



مقاله‌ها و مستابله‌ها

حافظ دراج

پرویز خائفی

از انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر فارس

آبان ماه ۱۳۳۶

جلد دوم

مقاله‌ها و مستابله‌ها

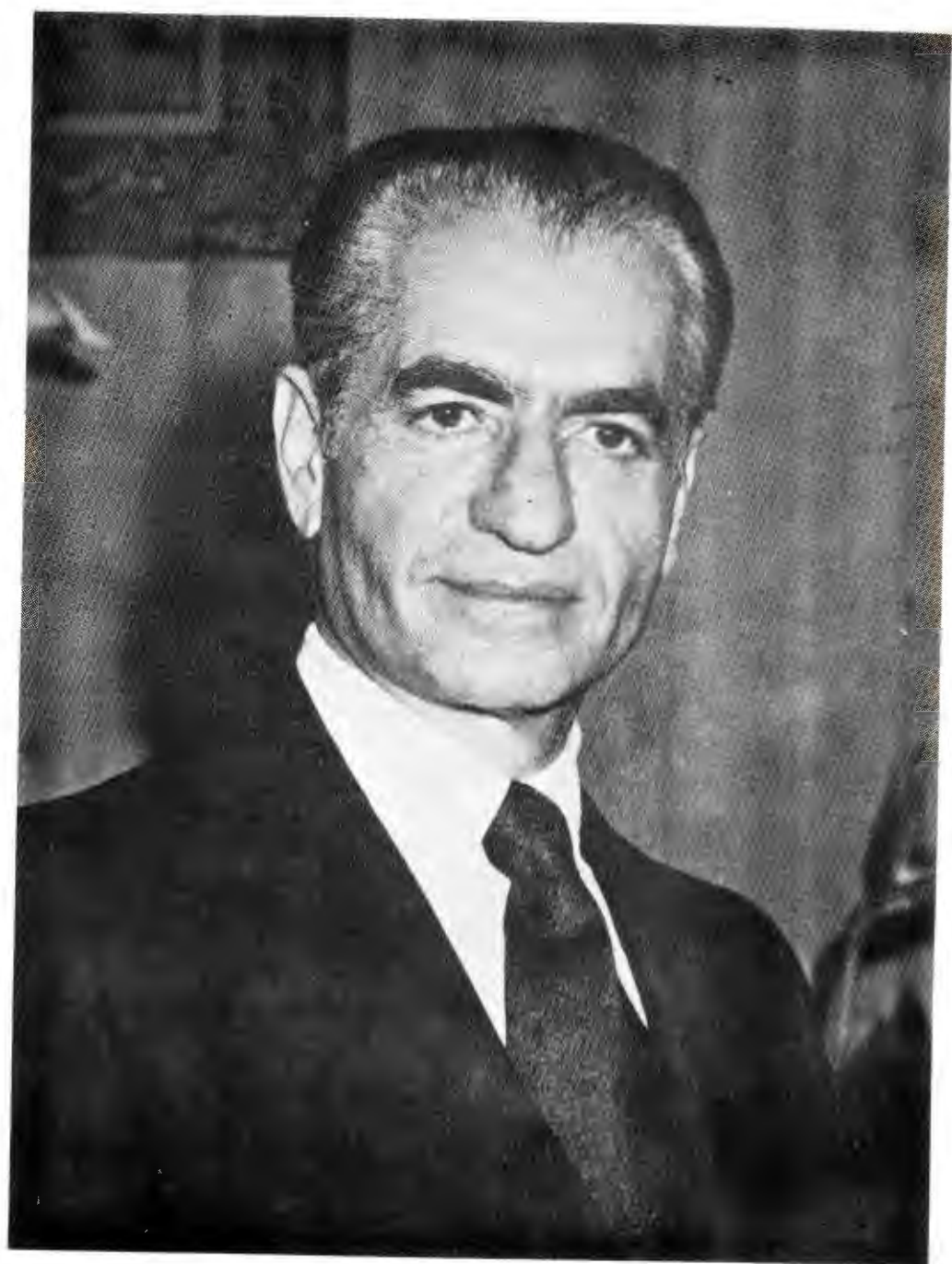
حافظ دراج

کتابخانه حافظ دراج
از کتابخانه حافظ دراج
به سبب آشنایی با این کتاب
از تاریخ ۱۳۱۷/۱۲/۱۷
به سبب آشنایی با این کتاب

پرویز خانفی

از انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر فارس
آماناه ۲۵۳۶

جلد دوم







فهرست

صفحه	عنوان
-	● مقدمه
-	● سخنی کوتاه
۱	● شراب در سخن حافظ
۹۵	● اقتضای حافظ از سعدی
۱۳۵	● حافظ شیرازی و سلمان ساوجی
۱۴۱	● ظهیر فاریابی و حافظ
۱۴۹	● حافظ و کمال خجندی
۱۵۵	● شیوه بازسازی حافظ
۱۶۳	● تناسب کلمات با ذهنیات شاعر
۱۶۹	● عرفان حافظ ، عرفان سنائی
۱۸۱	● غزل حافظ ، غزل سعدی
۱۸۷	● آمیختگی غزل سلمان با غزل حافظ
۱۹۳	● غزل حافظ ، غزل عراقی
۲۰۳	● غزل حافظ ، غزل اوحدی

مقدمه

ادب فارسی بخصوص شعر، گذشته از آنکه خود ریشه استوار درخت کهن و ماندگار زبان فارسی است، در معیار جهانی نیز، شاخه‌ای پر بار، از درخت عظیم فرهنگ است، بررسی و شناخت این دفتر قطور شعر و سخن و فلسفه عرفان در هر میزان و وسعتی و با هر کمیت و کیفیتی نمی‌تواند کافی و کامل و بسنده باشد، بخصوص درباره مایه و ران و بزرگانی که نه در محدوده زبان فارسی بلکه در حوزه شعر و ادب جهانی چهره‌ای مشخص و شخصیتی برازنده و آشنا دارند و در ادب اقوام دیگر تأثیری عمیق و چشم‌گیر داشته‌اند، بررسی‌هایی تحقیقی و پژوهشی مستمر و جامع، ضرورت دارد.

از «حافظ» که خود از جمله سخنوران طراز اول شعر جهانی است سخن بسیار رفته است، ولی با آنچه گفته اند، ناگفته بسیار است.

کتابی که اینک بوسیله این اداره کل، بنام مقاله ها و مقابله ها «حافظ در اوج، جلد دوم» منتشر می شود در زمینه بررسی ارزش ها و ویژگی های زبان و شعر پر شوکت، و مفاهیم غنائی و فلسفی غزل حافظ است که خود در کن اساسی شعرو زبان فارسی است.

در این کتاب که بوسیله آقای پرویز خائفی شاعرو نویسنده معاصر نوشته شده است با چشم اندازی تازه کیفیت بهره وری و تأثیر پذیری حافظ از شاعران دیگر و چگونگی سیر تکاملی غزل در زبان فارسی تا عصر حافظ، که اوج شکل پذیری غزل از نظر مفهوم و کلام است، مورد مطالعه و تحقیق قرار گرفته است، در این بررسی بی آنکه ارج و اهمیت کار شاعران دیگر نادیده گرفته شود عظمت و والائی سخن متعالی حافظ نشان داده شده است.

گذشته از مقابله و مقایسه غزل های حافظ با شاعران متقدم و معاصر او، مقالاتی دیگر نیز در زمینه مفاهیم شعر حافظ در این کتاب آمده است که قبل از بررسی و مقابله غزلهاست.

مدیر کل فرهنگ و هنر فارس
ناصر کجوری

سخنی کوتاه

سالهاست با غزل حافظ و شعر او زندگی کرده‌ام و نتیجه این مؤانست و تعلق خاطر بیش از هر چیز بهره هائی روحی و عزیز و شاعرانه و شیرین بوده است، زیرا سفر در دیار غزل حافظ، سفر در مألوف‌ترین و عالی‌ترین فضای کلام فارسی است، بی آنکه بخواهم محقق و پژوهنده باشم، بتناسب مقال و موارد خاصی که ذهنم را مشغول داشته، مقالانی در نشریات مختلف نوشته‌ام و گاه پیش از آنکه نوشته شود در محفل و مجمع و کنگره‌ای خاص بصورت سخنرانی و خطابه ایراد شده است.

اینک که فرصتی است تا مجموع این گفته ها و نوشته ها کنار هم جمع آید و چاپ و منتشر شود چیزی جز این نمی گویم که سیمای «حافظی» که من شناختم و با اوزیسته ام، همین است که در آئینه همین مقالات مطرح است و نمایان است حال دیگران چه می اندیشند مبحثی است جدا.

شاید این کتاب تکلمه ای باشد برای حرفهائی که در خصوص حافظ در کتاب «حافظ در اوج» مطرح شده است.

بهر تقدیر تذکر این نکته ضروری است که چون مقالات این کتاب چندسال پیش بصورت پراکنده در مطبوعات چاپ شده ممکن است گاهی آنگونه ربط و ضبطی که لازمه ترتیب و تنظیم چاپ یکباره کتاب است نداشته باشد اما بهر صورت مقاله اول که تفصیلی بیشتر و گسترده تر دارد، در خصوص شراب درسخن حافظ است و مقالات بعدی مقابله هائی است از غزل حافظ با شاعران متقدم و معاصر او و مطالبی دیگر بر محور شعر حافظ در مباحث مختلف.

وسخن آخر آنکه مقالات دیگری هم بود که شاید در این مقام، با همه تناسباتی که دارد، نقل آنها را لازم ندانستم و زمانی دیگر و موقعیتی دیگر می خواهد.

اشارت لازم دیگر اینکه گهگاه در بعضی موارد به شماره گذشته وسخن پیش اشاره شده که بجهت چاپ قبلی آنها در نشریه ای خاص بوده است تا آنجا که امکان داشته این تذکرات بی مورد را برداشته ام اما گاهی هم برای حفظ تداوم و پیوستگی مطلب وجود آنها را ضروری دانسته و از حذف آنها صرف نظر کرده ام.

نثر کتاب نیز مربوط به سالهای گذشته است و معتقدم امروز پخته‌تر و بهتر و سلیس‌تر می‌نویسم ولی در هیچ کلمه و جمله‌ای تغییری ندادم چرا که اگر چنین بنائی را می‌نهادم شاید اساس ساختمان آن را فرو می‌ریختم و مسلماً مستلزم نوشته‌ای دوباره بود و از طرفی هم آنچه بدانگونه دوباره بوجود می‌آمد چیز دیگری بود و سواى آنچه اکنون محتویات این کتاب است.

شراب در سخن حافظ

اگر نه عقل به مستی فروکشد لنگر
چگونه کشتی از این ورطهٔ بلا ببرد

بحثی را آغاز می‌کنم که سالهاست آنرا در تعقل خود، ذهن خود و درون خود بررسی کرده‌ام پرورش داده‌ام و بالاخره به نتایجی دست یافته‌ام که پاسخی برای همه کاوش‌ها و تکاپوهای ذهنی‌ام بوده است. من به حافظ عاقلانه و عاشقانه عشق ورزیده‌ام حافظ جزئی از زندگی ذهنی و درونی من است آنهم جزئی ضروری و لاینفک. حافظ همیشه همراه و همراز من بوده است با او رشد کرده‌ام و وجود ذهنی و عقلی خود را با او آمیخته و پرورش داده‌ام با او خلوت‌ها داشته‌ام و توشه‌ها انداخته‌ام. این اندوخته‌ها، معنویت‌های بسیاری است از آنجمله تعمق و ژرف‌نگری خاصی که مرا شجاعت و شهامت می‌بخشد این چنین نصیب کرده تا آنجا که فی‌المثل در معمای شراب‌او که اکثراً برای تظاهر و خوش آمد طبقات و گروه مخصوصی حتی جنبه‌های آشکار این مسئله را پیچیده و معماوار عرضه و بیان میکنند می‌خواهم آنچه را که برداشت

کرده‌ام بیان کنم من در این مورد یا چنانچه تا کنون کرده‌ام خاموشی می‌گیرم و برای خود یادداشت‌هایی دیگر می‌اندوزم یا آنچه را می‌نویسم آنچنان که دلم می‌خواهد می‌نویسم و ضمن اینکه بیمی ندارم که فلان متعصب اغلب نا آگاه، خصمانه بر من بتازد آماده‌ام که مستدل پاسخ بگویم و پاسخ بشنوم چه عیبی دارد آنکس که اعتقادی سواي سخن من دارد و یا قسمت‌هایی از گفته‌های مرا نمی‌پذیرد بنویسد و مطمئناً بداند که بی‌کم و کاست چاپ میشود اما بشرطی که یادداشت‌های مرا کامل و کافی بخواند و فقط بر قسمتی یا نکته‌ای انگشت نگذارد و آنچه را گفته‌ام سرونه شکسته مطرح نشود و عوام فریبی نکند.

من بر آن نیستم که بابحث‌های طولانی درباره تاریخ تولد حافظ و اصرار در منقح و موجه بودن فلان کلمه نامأنوس دکان ریا و دغل بازی بگشایم و کیسه طمع از گذر چنین اعمالی پر کنم. بد نیست در این مورد اشاره کنم، با اینکه همه که از حافظ سخن رفته‌است و بصورت‌های مختلف غزل او را چاپ کرده‌اند و انتشار داده‌اند هنوز حافظی که قابل اطمینان باشد و بتوان بایقین و اعتقادی بی‌تردید آنرا به مشتاقان سخن درست و اصیل او عرضه کرد نداریم - هنوز آنکس که محقق و ادیب نیست نمیداند فلان کلمه و یا فلان مصراع را در حافظ بایقین قبول کند و خوشحال باشد که سخن اصلی حافظ را خوانده‌است و احتمالاً بیاد سپرده‌است. این همه حواشی به حافظ نوشته‌اند اما هنوز متن درستی از حافظ نداریم بگذریم - من اگر بخواهم مفاهیم و مطالب و موضوعات و جنبه‌های متفاوت و گسترده کلام غنی و سرشار از اندیشه حافظ را پیش بکشم و بررسی کنم در خصوص گوشه‌ای و یا نکته‌ای از آنها بحث پیش آورم سخن بدر از می‌کشد و تازه همه کار کرده‌ایم و هیچ نکرده‌ایم چون جهان بیان و دنیای اندیشه حافظ بی‌کرانه و بی‌فرجام است و چگونه می‌شود این بیکرانگی را در نوردید و همه را دید و ژرف نگریست و دامنی پر گل کرد هدیه اصحاب را. پس اگر بر آنم که برگ سبزی برای دوستان و دل‌باختگان حافظ تحفه ببرم باید فقط ناحیه و قسمتی از جهان اندیشه‌های او را تماشا کنم و تصویر بردارم و عرضه کنم. مقدماً

عرض می‌کنم اگر از شراب حافظ سخن می‌گوییم بایکی دومقاله نمیشود نتیجه گرفت و نمیتوان باخواندن يك مقاله از آنچه قرار است تقدیم شود پی‌برد که عقیدت چیست و تمام و کمال درباره همه‌ایات و غزلیاتی که سخن از باده در آن است مرا چه اعتقادی است و در نتیجه نمیشود با انتشار یکی دومقاله گفت نگارنده معتقد است که باده در سخن حافظ شراب انگوری است یا شرابی روحانی یا فقط تخیلی است قابل تفسیر. زیرا من در مورد يك بیک‌ایاتی که می‌شود درباره آنها بحث و تفسیر کرد کامل و کافی سخن خواهم گفت و آنگاه در پایان میشود از جمع آنچه نوشته شده برداشتی منصفانه داشت و در نتیجه آنوقت میتوان عادلانه آنچه را گفته‌ایم پاسخ داد و انتقاد و ایراد گرفت و جواب شنید بهر صورت این بررسی و بحث را آغاز می‌کنیم و احتمالاً اگر لازم باشد به کارشاعران دیگر نیز اشارتی کوتاه خواهد شد تا روشن شود که شراب در شعر حافظ بجهات خاصی باین چنین سرنوشتی دچار شده است چرا که با تعبیرات و توصیفات مختلف شراب در شعر شاعران پارسی زبان آمده است و به چنین سرنوشتی دچار نشده است زیرا جهاتی که در مورد حافظ وجود داشته و دارد در مورد آنان نبوده است.

آنچه بیشتر موجب شده است شراب در شعر حافظ بصورت معما درآید و سبب تعبیرات دو گانه شود ابهامی گسترده و کلی است که همچون سایه‌ای کلمات و اندیشه او را فرا گرفته است این ابهام که مبنای عظمت اندیشه و فلسفه شعری اوست و کلام او را رنگی ویژه داده است با ابهامی که در شعر سایر شاعران وجود دارد متفاوت است حافظ از کلمه يك مفهوم و يك معنی برداشت نمی‌کند گاهی يك کلمه ده‌ها مفهوم و تعبیر در سخن او دارد با اضافه اینکه بادرک‌های مختلف - البته درکی که سالم و آگاهانه باشد - شکل و نوع تعبیرات متفاوت است و وقتی محوطه شعری او یا بهتر بگویم وقتی به فضای ذهنی يك کلمه او وارد می‌شویم با کاوشی فکری و تخیلی و حتی جستجوی عقلی متوجه دریچه‌ای گشوده به فضای دیگر می‌شویم و تا ذهن و تخیل و عقل به فضای تازه راه یافت باز با فضای تازه‌تری روبرو میشود این تماشای معنوی

درفضای کلمات شعر حافظ آنقدر ادامه می‌یابد تا ذهن سیراب و سرشار شود. این گشادگی و بی‌انتهائی فقط ویژه شعر و کلمات حافظ است و فقط بجهان تفکرات حافظ که گام می‌گذاریم اینهمه فضا و اینهمه گلگشت‌های پیوسته موجود است در صورتیکه فلان «کلمه» که در کلام حافظ چنین اشکالی رنك رنك و عطر و شادابی‌های خاص دارد در بیان شاعری دیگر مثلاً خواجو که معاصر اوست و یاحتی سعدی که پیش از او گفته است: حد همین است سخن گفتن و زیبایی اشکلی منحصر و معنائی معمولی و تثبیت شده دارد پس این تفاوت خود عاملی اصلی برای اینست که اینهمه تعبیر و تفسیری که برای شعر حافظ شده در خصوص دیگران نباشد کما اینکه پیرامون شراب در سخن سعدی هیچ بحث و مناقشه و مجادله و گفتگوئی نیست این ابهام خیلی‌ها را بشوق تقلید به بیراههٔ نارسائی‌ها و پیچیدگی‌های کلام کشانده تا آنجا که در سخن شاعران سبک هندی به منتهای ابتذال رسیده است. زیرا گروهی از شاعران بگمان اینکه نوع ابهام و استعارات سخن حافظ را در شعرشان بکار گیرند تا از این رهگذر بآستان شهرت حافظ نزدیک شوند سخنانشان آنچنان بی‌معنی و عاری از مفهوم و معنا شده و آنچنان در نارسائی و پیچیدگی غرق است که با اصطلاح شعرشان جز مقداری کلمات نامربوط و ژاژ نیست و مدتها باید بارمل و اسطرلاب فکری کاوش شود تا به کشف رمز نائل شوی تازه رمز کشف شده جز گفتاری ناخوش و کلامی بیهوده نیست - بهر صورت دانستیم که ابهام و ابهام شاعرانه با پیچیدگی و نارسائی متفاوت است و سخن حافظ آمیخته‌ای است از ابهام شاعرانه و ابهام و استعاره که همه غیر مصنوعی بصورتی آنقدر طبیعی جا افتاده است که هرگز حالت ساختگی و تعمدی در آن احساس نمی‌شود.

بهر صورت در مورد شراب حافظ دو گروه مشخص مقابل هم وجود دارند یکی آنانکه شعر او را آسمانی میدانند و بر آنند که شراب در سخن او مفاهیمی روحانی و فقط عرفانی و صوفیانه است و هرگاه کلمه شراب بکار برده می‌شود اشارتی است به معانی عارفانه و صوفیانه آن که در صورتهای مختلف معانی و مفاهیمی استعاری

دارد و جز این چیز دیگری نیست و اصولاً يك پارچه عقیدتشان اینست که هر گز شراب ارتباطی با معنی و مفهوم لغوی آن یعنی آب انگور ندارد و این کلمه در سخن او اشارتی است که مفاهیم دیگری را شامل میشود .

در برابر این جماعت که بازمی توان آنها را بگروههای دیگری با درجات مختلف از نظر برداشت تقسیم کرد گروهی هستند که معتقدند شراب فقط شراب است و بس و این کلمه در شعر حافظ همان مفهومی را دارد که در کتاب لغت معنی شده است سخن کدام يك از این دو گروه درست است سخنی است که باید با استدلال و ارائه شواهد معلوم شود و من در بحثی که در این مورد خواهم کرد با ارائه ایاتی که دال بر چگونگی کیفیت معنی شراب در سخن اوست یا لااخر خوانندگان خواهم شد که در چه مواردی میشود از شراب در سخن حافظ تعبيرات و توصیفات غیر از معنی ظاهری این کلمه ارائه داشت و ضمناً در چه مواردی این کلمه درست بمعنی اصلی آن یعنی عصیره انگور است با همه خواص طبیعی آن .

همین تفاوت تعبیر و مغایرت هائی که در برداشت بوده کم کم با جهات اجتماعی آمیخته شده و هر کس خواسته است شعر حافظ را منطبق با عقاید خود تفسیر کند نه اینکه خود را با شعر او تطبیق کند این نوع برداشت و اینگونه تطبیقها و عدم تطبیقها کم کم به فرق و دسته ها و مذاهب هم رخنه کرده است و در نتیجه آنکه متدین و متعصب است بکلی همه ظواهر و شواهد مسلم را نادیده گرفته و شعر حافظ را در بست و کامل بیان کننده نظریات خود خواسته است و آنچنان کرده که دیگر بکلی شعر او را اشاراتی از معتقدات و مقررات مذهبی دانسته و غیر از این هر توجیه و تفسیری را کفر و گوینده را کافر و مرتد و لا ابالی و بی دین خوانده است.

این نوع تعبیر و این شکل توصیف آنچنان گسترش پیدا کرده که حتی متظاهرين و ریاکاران که هدف اصلی و اولین حمله های حافظ بوده اند خود با نقاب شعر حافظ دکان دورنگی ها و حیل و تزویرهای مردم فریب خویش را آراسته اند و رویهم بعلمت اینگونه ستم ها که بر شعر آورفته و اینکه تا اینگونه در نیت نابخردان سفسطه گرد و غلان

روزگار به غبار پلیدی‌ها آمیخته شده رفته رفته برای آنکس که جویای راز است و اصل را می‌خواهد بصورت معمائی بزرگ درآمده است.

نوشتن معما - در صورتیکه برای آدمیکه تصویری سالم و ذوقی در حد متوسط و متعادل - داشته باشد شراب حافظ میتواند معما نباشد.

کار نداریم که اصولاً چرا شراب باین زلالی و صافی را در ظرف عقاید نامناسب ریختند و باین کار جاهلانه آنرا چنین آلوده ساختند و سرانجام معمائی چنین بوجود آوردند زیر اعظمت کلام حافظ، همیشه فضائی گشاده تر از فضای محدود اذهان مردم عادی لازم داشته است و این خود عامل اصلی برای تعبیر و تفسیرهای نادرست از شعر او بوده است برای اینکه فقدان آن فضای درخور و از طرفی لزوم تظاهر به درک کلام او باعث شده است که سخن او را در قالب کوچک فکر خویش بریزند و با فهم مختصر خویش منطبق کنند و نتیجتاً حقارت اندیشه خویش را بر آن تحمیل کنند.

بدین جهت در طی قرون، صوفی، درویش، نادریش، عارف، قلندر، ملا و آخوند، لامذهب و دیندار، هر کدام بنحوی از ابهام و بی‌کرانگی کلام او - گاهی هم زیرکانه - استفاده کرده‌اند و هر یک بنوبه خویش معمائی ساخته‌اند و باتصور به درک آن کتابی و مجموعه‌ای عرضه داشته‌اند که اغلب نه آنکه راهی گشاده نیست بلکه بیراهه‌ای نیز برای مبتدیان جوینده بوده است حرف اینست که چرا شراب در سخن حافظ نباید همان شراب معمولی که در خمخانه‌های آنروز شیراز بسیار خوب تهیه میشده است باشد و چرا حافظ نیز نتواند در تصور ما آدمی باشد که گاهی رندانه شراب مینوشیده و فیلسوفانه فکر میکرده است.

اگر حافظ دعوی رسالت داشت و یا اگر میخواستیم او را در کسوت پیغمبری و امامت، قابل ارزش بشناسیم و یا حتی اگر قرار بود مربی اخلاق باشد این نوع طرز تعبیر برای شراب او - یعنی همیشه جنبه ملکوتی و روحانی بآن دادن - میتوانست بشکلی عذر موجهی باشد اما شکی نیست که بعضی از اشعار حافظ جائی برای اینگونه تعبیر و حاشیه پردازیها گذاشته است شراب در این اشعار دارای ابهامی است که موجب

شده است جنبه های دیگری نیز برای معنی اصلی آن قائل شد در صورتیکه در این ابیات نیز گاهی شراب همان شراب معمولی است منتها مستی آن يك دگر گونی کامل است و میتوان آنرا يك نوع مستی روحانی و معنوی نامید که حافظ را کاملا از جهان مادی منفک میکرده است .

این نوع اشعار در دیوان حافظ از آنگونه اشعار که شراب با صراحت کامل آمده است کمتر است و قبل از اینکه درباره آنها سخنی پیش آریم بذکر ابیاتی میردازیم که میتوان رنگ و مزه و بوی شراب آنرا دید و چشید و استشمام کرد و راستی ابلهانه است که بیهوده بر آن باشیم که روشنی این معانی رندانه را در غبار تعقیدات و جهالت اندیشه های نارس محو کنیم و از عظمت انسانی که همه جلوه های زندگی را آگاهانه و مشتاقانه دلبستگی داشته غافل باشیم و آدمی بی سواد و عامی از او بسازیم تا آنجا که حاشیه نویس حافظ قدسی را عقیده در باره غزل :

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود وین بحث باثلاثة غساله میرود
بر این شود که :

حقیر یاد دارم که اوایل حال یکی از آشنایان که از اهل علم و تحصیل بود نقل کرد که شبی خواب حافظ را ببخواب دیدم که در حافظیه نشسته بود نزد او رفته معنی این شعر را پرسیدم گفت دیگران چه میکنند معنی که شنیده بودم گفتم گفت هیچکدام منظور من نیست مراد من از ثلاثة غساله ماء است که سه حرفی است و ماء شوینده تمام چیزهاست و الخ .

* * * *

اما مجال ما در این مقاله آنقدر نیست که همه ابیاتی که حقانیت سخن ما را ثابت میکند بیاوریم و چه خوبست که صاحب نظران فاضل گهگاه ما را از درك و انتخاب خاص فاضلانه خویش بی نصیب نگذارند و با اشاره بابیاتی که دارای این ویژه گی هاست اعتقاد ما را دنبال کنند و بحث ما را کمال بخشند . وای بر ما که نا بخردانی بیش نیستیم و معتاد شده ایم که آنچه را داریم با بلاهت خویش تحقیر کنیم و به موزه خرافات

تحفه‌ای بیفزائیم

بجای اینکه سخن از نبوغ فکری و والائی اندیشه حافظ باشد و بجای اینکه در تحلیل دید انسانی و شناخت فلسفه شعر او کنکاش و تلاش شود مثلاً این تابلو بزرگ را دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و ندران نیمه شب آب حیاتم دادند

که از نظر بیان و اندیشه و زیبایی نمونه کامل تمامیت يك شعر است دریغا ! بصورتی در می‌آوریم و قصه‌ای نازل می‌کنیم و حافظ را که در نظرشان از سطح يك آدم عادی نیز پائین تر است سحر گاهان در حوضی که از آب متعفن پندارهای سفیهانه و - معتقدات ابلهانه جامعه آنروز و حتی امروز لبریز است فرو می‌کنیم و معجزه‌ای بوقوع می‌پیوندد و وحی و الهام از هر طرف بآن جناب هجوم می‌آورد و از حوض که بیرون تشریف می‌آورند حافظ میشوند وزیر لب زمزمه می‌کنند :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و ندر آن نیمه شب آب حیاتم دادند

و جای تأسف است که نمیدانیم با این ابداعی که برای والائی و شناسائی و قدر مرتبت حافظ کرده‌ایم سندسفاقت و بلاهت جاودانی خویش را تقدیم جامعه ادب کرده‌ایم .

جعل و تحریف

من با اینکه لازم میدانم کمی تحقیقی بحث را دنبال کنم و از کتابهای مختلفی که درباره حافظ سخن گفته‌اند مطالبی بیاورم ولی بهتر دیدم سر آغاز بحث بیشتر مطالبی کلی درباره بعضی از ابیات روشن و صریح حافظ در مورد شراب باشد بدین جهت موضوع مباحث پیش را دنبال می‌کنم و ابیاتی از غزل‌های مختلف حافظ را با تفسیر و تعبیری که تا حدودی روشن‌گر و نشان‌دهنده عقیده من در مورد شراب در شعر حافظ باشد تجزیه و تحلیل می‌کنم و بعد از عرضه این مقدمات کلی از همه تذکره‌ها و کتبی که مطالبی در مورد

حافظ دارند و در این سلسله مقالات بکار می‌آید نکاتی نقل می‌کنم و نتایجی که مورد نظر است برداشت میکنم زیرا اغلب تذکره‌ها و کتب آنچه درباره حافظ نوشته‌اند توأم با تحریف‌ها و دروغ پردازیهای بسیار است که بسیاری از آنها موجب تخفیف و کم‌ارزشی مقام والای اوست حتی با جعل داستانهای مسخره او را به مطالبی آلوده کرده‌اند که راستی دردناک و تأسف‌انگیز که چرا با انسانی که ژرف‌ترین و متعالی‌ترین فلسفه‌های بشری را در شعرش ارائه کرده است چنین کرده‌اند و چرا قلم روزگار چنین ناجوانمردانه در سرگذشت نگاری سهم حافظ را بزشت‌ترین صورت رقم زده است - البته عظمت او آنچنان بوده است که اینهمه بیهوده گوئی و این همه جعل و تحریف و تغییر بدامن عظمت و شکوه او غباری هم نبوده است اما سخن بر سر اینست که چرا حضرات محقق متبع که گاهی به مجهول بودن همه این نوشته‌ها و قوف دارند باز هم آنها را نکته‌به‌نکته و با دقت تمام در متن همه کارهایی که درست یا غلط در خصوص حافظ کرده‌اند، آورده‌اند و گاهی حتی شهادت ابراز این عقیده را هم نداشته‌اند که بگویند از نظر امانت همه را نقل کردیم اما بدانید و آگاه باشید که درست نیست و این یاوه‌ها در خور مقام حافظ نمی‌باشد. بگذریم زیرا من هم در مورد علل اصلی ساختن این داستانهای جعلی مطالبی تقدیم خواهم کرد و به جهات اجتماعی موجودیت آنها اشاره‌ای می‌کنم و حتی در مورد اینکه چرا هنوز می‌خواهند این نقل‌ها و جعل‌ها بمانند نکاتی را یادآور خواهم شد.

عرفان حافظ

اصولاً شکل و نوع تصوف و عرفان حافظ و اشاراتی در این موارد گاهی آنچنان تحریف شده و تغییر کرده است که در تفسیر و تعریف آن بیشتر جنبه خرافی و غیر معقول آن را عرضه کرده‌اند و بخورد خلاق داده‌اند، عرفان و تصوف در شعر او ویژگی‌هایی دارد که وجه تمایز بزرگی بین او و کاردیگران را موجب شده است و در خصوص جهات این وجه تمایز نیز به تفصیل سخن خواهم گفت اما درباره جنبه‌های خرافی که از تصوف و عرفان شعر حافظ به غلط برداشت کرده‌اند و برای خودشان تعبیرانی خلاف ساخته‌اند باختصار باید گفت:

اعتقاد این گروه آنقدر عامیانه و مبتذل است که ارزش دفاع ندارد و نپذیرفتن آن معمولی و عقلانی است. بهر صورت همانطوریکه متذکر شدم ابیات و حتی غزلهای کاملی که گفته‌ما را تأیید کند در دیوان حافظ بسیار است از آنجمله است :

من وانکار شراب این چه حکایت باشد

غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد

شاید این جواب رسا برای کوتاه‌فکران و کج‌اندیشان آنروز بوده است و جای تعجب است که گوئی هنوز همان جامعه و همان طرز تفکر موجود است .
این غزل از آنجمله غزلهایی است که هر بیت آن تأیید و اصرار مجددی است بر آنچه اعتقاد دارد .

من که شبها ره تقوی زده‌ام بادف و چنك

این زمان سر بره‌آرم چه حکایت باشد

زاهد از راه برندی نبرد معذور است

عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز

تا خود او را ز میان با که عنایت باشد

تا آنجا که دردمندانه میگوید :

دوش از این غصه نخفتم که حکیمی میگفت

حافظ از باده خوری جای شکایت باشد

درد حافظ اینست که حکیمی نه يك آدم عادی میگوید جای شکایت است اگر

حافظ باده خواری کند .

تعبیری که از این شعر جز این تعبیر صریح میشود کرد تعبیری است که نشانه

کامل نارسائی فکر تعبیرکننده است .

و تعجب اینجاست که چرا حافظ باید معتقداتی را که دیگران بسیار فاتحانه و

صریح بیان کرده‌اند اینطور در لفافه به پیچد و گرفتار تعرضات و تعصبات مذهبی جامعه

خودش نیز بشود . این چرا ؟ پاسخی میخواهد وای کاش آنان که بر این اعتقادند پاسخی

منطقی داشتند و ما را نیز از ابهام بیرون می‌آوردند .

قسمت کوتاهی از « تاریخ تصوف در اسلام » تألیف دکتر قاسم غنی
بمناسبت وجهاتی که بعد گفته خواهد شد در اینجا نقل می کنم :

هر کس با اشعار عرفانی شعرای عرب و مخصوصاً اشعار فارسی آشنا باشد
میداند که مسأله «میل روح بجانب خدا» که از مسائل مهمه صوفیه است تقریباً همیشه با
همان لغات و اصطلاحات و تعبیراتی بیان شده که عاشق و معشوق عادی بایکدیگر معاشقه
میکند و این شباهت در گفتار بحدی زیاد است که غالباً اگر کلیدی برای فهم نیت شاعر
در دست نداشته باشیم در فهم معانی آن اشعار و مقصود شاعر سرگردان خواهیم ماند
گاهی این زبان مرموز را شعرای عارف مشرب و مخصوصاً غزل سرایان بمنظور
صنعت ادبی بکار برده اند و غالباً از روی قصد و عمد خواننده را بین عشق بصورت و
عشق بحقیقت سرگردان داشته اند و از موارد عمد شاعر هم که بگذریم سیاق اشعار عرفا
طوری است که غالباً تشخیص بین مجاز و حقیقت امر بسیار مشکل است و همین اشتراك
در لغات و تعبیرات و اصطلاحات است که بسیاری از اشعار بزرگان را هر طایفه ای
بمذاق و مشرب خود توجیه و تعبیر نموده است و از جمله در مورد غزلیات حافظ که بقول
جامی در نفحات الانس با آنکه معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته است و
در تصوف یکی از این طایفه نسبت درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب این
طایفه واقع شده است که هیچ را آن اتفاق نیفتاده در تفاسیر صوفیانه مبالغه شده است
باین معنی که بغیر از چند مورد معین که بطور وضوح مقصود حافظ معانی عارفانه و مسائل
مربوط به تصوف است از قبیل غزلهایی که باین مطلع هاشروع می شود .

عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد

عارف از خنده می در طمع خام افتاد

سألها دل طلب جام می از ما میکرد

و آنچه خود داشت زیگانه تمنا میکرد

در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
 و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
 دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
 گل آدم برشتند و به پیمانه زدند
 حجاب چهره جان میشود غبار تنم
 خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم
 سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی
 گفت باز آی که دیرینه این در گاهی
 روضه خلد برین خلوت درویشان است
 مایه محتشمی خدمت درویشان است

و بعضی ابیات دیگر که در طی غزلها دیده می شود و متضمن اشارات و معانی عرفانی است .

صوفیان برای غالب گفتارهای حافظ معانی عرفانی تراشیده اند حتی از غزل معروفی که ذیلا نقل می شود و غالب اشارات آن طعن باصحاب ریا و مشایخ اهل ظاهر است چنان استنباط کرده اند که حافظ مانند مبتدیان و عوام صوفیه دست ارادت به پیری داده و پیر او شاه نعمت الله ولی بوده است :

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
 آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
 دردم نهفته به ز طبیبان مدعی
 باشد که از خزانه غیبم دوا کنند
 معشوق چون نقاب ز رخ در نمیکشید
 هر کس حکایتی به تصور چرا کنند
 چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست
 آن به کار خود بعنایت رها کنند
 بی معرفت مباش که در من یزید عشق
 اهل نظر معامله با آشنا کنند

حالی درون پرده بسی فتنه میرود
تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند
می خور که صدگناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که بروی ریا کنند
گرسنگ از این حدیث بنالدعجب مدار
صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند
پیراهنی که آید از او بوی یوسفم
ترسم برادران غیورش قبا کنند
بگذر بکوی میکده تا زمره حضور
اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند
پنهان ز حاسدم بخودم خوان که منعمان
خیر نهان برای رضای خدا کنند
حافظ دواۛ وصل میسر نمی شود

شاهان کم التفات بحال گدا کنند

از نکات قابل بحث یکی اینست که مسأله «میل روح بجانب خدا» که از مسائل مهمه صوفیه است با همان کلمات و اصطلاحاتی بیان می شود که در شعرهای عاشقانه و تغزلات معمولی هم از آنها استفاده می شود و خواننده اگر کلید فهم و دانشی کامل و احاطه ای کافی نداشته باشد به بیراهه قضاوت های نادرست میرود ، این نکته از آن جهت جالب است که در مورد تعبیر شراب حافظ گروهی بهمین بیراهه قضاوتها کشانده شده اند و اغلب اگر حافظ از کلمات همان مفهوم و معانی را در نظر داشته و صریحاً از عشق و دلبستگی های زمینی در حدیك انسان متفکر و اندیشمند سخن گفته است اینهمه صراحت و زیبایی را نادیده میانگارند و آنقدر در تفسیر و تعبیرهای نادرست افراط می کنند که گاهی آنچه را می گویند با اصل موضوع و ماهیت شعر بکلی متفاوت است و مغایر نکته دیگری که در این مقاله بکار می آید اشاره ای است که جامی در نفحات الانس در مورد حافظ کرده است جامی می گوید :

حافظ با آنکه معلوم نیست دست ارادت پیری گرفته است و در تصوف بیکی از این طایفه نسبت درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچ کس را آن اتفاق نیفتاده . این مطلب جامی همان مطلبی است که در این سلسله مقالات تقریباً پایه استدلال و منطق اصلی ماست .

زیرا جامی می گوید با اینکه حافظ دست ارادت پیری را نگرفته اما سخنش در مقوله تصوف و عرفان کاملاً قابل بحث و انطباق است و هر کس کلام او را بمذاق خود تعبیر و تفسیر می کند و همین سخنی است که بارها اشاره کرده ایم حافظ بجهت ژرف بینی و تعمق و وسیع وزنی خاص و نبوغ استثنائی آنقدر گسترده و عمیق و انسانی سخن گفته است که هر قوم و طایفه ای با هر مذهب و عقیده ای از آن بنفع خود برداشت کرده است .

این برداشت طی سالیان و قرون کم کم رنگ حتمیت و واقعیت بخود گرفته و مثلاً فلان تفسیر و تعبیر مبالغه آمیز از فلان غزل برای نقل کننده یا کاتب بعدی اصل قرار گرفته و حتی اگر داستانی جعلی هم از این رهگذر ساخته شده این داستان آنچنان در ذهن کاتب و یا نویسنده قطعیت و مسلمیت داشته که گوئی خود ناظر و شاهد بود که مثلاً حافظ سحر گاهان در حوض بابا کوهی غسل کرد و ناگهان شاعر شد و گفت :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و اندر آن نیمه شب آب حیاتم دادند

این جعلیات و قصه سازیها و یا مبالغه و اغراق و گاهی دروغ در تفسیرها و تعبیرهای صوفیانه اگر روزی بجهات خاصی از قبیل وضع اجتماعی آنروز و وجود تعصبات مذهبی و امکان تکفیر ساخته شده امروز بانبودن آن اوضاع خاص و نبودن آن ترس و بیم ها باز هم سعی می کنند با این نوع جعلیات شعر حافظ را آلوده کنند و کلام والای او را به گنداب ابتدال فرو کشند و چنان کنند که می بینیم .

حافظ و جامعهٔ حافظ

نکته دیگری که در یادداشت‌های دکتر غنی در مورد غزل «آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند» آمده است اینست که : حافظ در سرودن این غزل بغزل شاه نعمت‌الله ولی نظر داشته و ضمن اینکه به وضع اجتماعی و اهل ظاهر و رویای زمان خود با کنایه و طنزی دردآلود اشاره کرده است یادآور شده که اگر جماعتی بخاطر این استقبال از شاه نعمت‌الله ولی حافظ را مرید اودانسته و او را پیرو مرشد حافظ قلمداد کرده اند عقیده‌ای خلاف است و مقام حافظ هیچگاه در این حد نیست که در حدی بماند که شاه نعمت‌الله ولی مراد او باشد .

در این خصوص توضیح داده‌ام که استقبال و اقتضای حافظ از متقدمان و معاصران خویش نمیتواند استنادی قاطع برای مریدی و مرادی باشد ، چرا که گاهی فقط وزن و قافیه و ردیف غزل مورد توجه حافظ بوده و طرز تفکر و عقیدت صاحب غزل برای او مطرح نیست و از این کار حافظ ابداً نمی‌باید چنان برداشتی کرد و گاهی میان فکر حافظ و آنان ایجاد .

اینک بطور کلی مطالبی در مورد چند بیت حافظ که در رنگ و بوی همه کلمات آن شراب چون خونی گرم و سرخ جریان دارد سخن می‌گوئیم .

بهریک جرعه که آزاد کشش در پی نیست

ز حمتی میکشم از مردم نادان که می‌رس

آنچه در این بیت بیش از هر چیز بحث ما را بکار می‌آید «نادانی مردم» است . این «جهالت خلق» اگر برای حافظ رنجی گران بوده برای من فعلاً دستاویز گرانبھائی است .

جرعه از نظر معنی لغوی ظرفی است که فقط مایعات را میتوان در آن ریخت . البته هر گونه مایعی را - و جای هیچ انکاری نیست که هیچگاه نمیتوانیم بگوئیم یک جرعه نان ، یک جرعه عبادت ، یک جرعه حرف . جز اینکه معانی تثبیت شده لغات را منکر شویم .

بهر صورت خیلی مشکل است تصور کرد جرعه کنایه‌ای ، اشاره‌ای مثلا از تلاوت آیه‌های قرآن یا زمزمه اوراد و ذکر دعا و نماز باشد . با فقدان تناسب و مغایرت فراوانی که بین این مفاهیم و کلمات این بیت و کلمه جرعه هست مجبوریم قبول کنیم که باید شربی باشد تا سخن از جرعه پیش آید از طرفی بسیار بعید است که منظور حافظ هم از جرعه آب خالص باشد زیرا حافظ در دیند بخاطر نوشیدن آن از نادانی جامعه هراس و دلهره‌ای داشته که اورا ، همچون زخم در و نسوزی میکاهیده است پس چاره‌ای نیست جز اینکه بپذیریم که تحمل این رنج بزرگ بخاطر چیزی بوده که قبولش برای جامعه نادان دشواریهایی داشته است .

حافظ در این شعر نیازمندی است که احتیاج شدید روحی اورا آزار میدهد او خلوتگاه بی اغیاری میخواهد که یار غاری باشد، یاری که ماهیت باده‌خواری و کیفیت مستی و ارزش رهایی از جهان مادی را بفهمد و بشناسد اما تعبیر غلط و تصورات خام و تشخیص و قضاوت سطحی جامعه زحمتی گران بردوش روح و روان مصفا و خسته او بوده است این جهالتها ، همچون شعله‌های سرکشی پیکر شناخت سالم و آگاهی عمیق او را میسوزانده است و بدین جهت او مدام در جستجوی دیاری که معیار سنجش‌ها ، توان پذیرش او را داشته باشد بوده و سرانجام نامراد به پناهگاه خاص خویش قناعت میکرده است .

این گریز و فغان حافظ از خلق دلیلی است بر اینکه جرعه نمیتواند سوای معنی معمولی خویش معنی و تعبیر دیگری هم داشته باشد .

از طرفی با مطالعه تاریخ عصر حافظ «تألیف د کتر غنی» و بطور کلی با آگاهی از زندگی اجتماعی روزگار او متوجه می شویم که گذشته از آنکه معتقدات مذهبی و انجام فرائض دینی از واجبات مردم آنروزگار بوده است گاهی افراط و تعصب هم در کار بوده است و بدین جهت اگر جرعه کنایه‌ای از ادای فریضه‌های مذهبی باشد و از طرفی پذیرش و دانش جامعه آنروز هم چنانست که میدانیم باید ببینیم چرا حافظ از انجام این عملی که مورد پسند خدا و قبول خلق بوده میبایست هراسناک و آزرده باشد

وازنادانی خلق الله در رنج . زیرا جامعه هر اندازه هم سطحی و عامی باشد يك آدم - حتی متظاهر بدین را زودتر و ساده تر از يك باده خوار آگاه میپذیرد .

پس درد بزرگ حافظ فقدان انسان دانا بوده است انسانی که بتواند ارزشی معنوی و فلسفی هم برای شراب و مستی آن قائل باشد .

نکته دیگری که در این بیت باز ما را بکار میآید کلمه «آزار» است عبادت هر اندازه در مجرای غلط و بطور ناصحیح انجام گیرد هیچگاه ظاهراً موجب آزار کسی نمیشود .

و در این بیت حافظ اصرار و تأکید میکند با وجود اینکه کاری که میخواهد انجام دهد سبب آزار هیچکس نیست از نادانی مردم در عذاب است صریح تر بگویم میشود تصور کرد که شراب همان اندازه که در تعالی روح آدم دانا مؤثر است تأثیری نادرست و انحرافی هم در انسانی که در حد پائین فهم و دانش قرار دارد میگذارد و این تأثیر ممکن است از نظر روانی عواقب و اعمالی از جمله آزار بدیگران در دنبال داشته باشد و حافظ بدین جهت میخواسته عملش را ، حتی باده خواری خویش را از سایر افراد و طبقات جامعه جاهل متمایز کند و اشاره او بدین جهت است که حتی شراب هم صفات عالی انسانی را مستور و تعویض نمی کند .

قبلاً یادآوری این نکته ضروری است که منظور از تعبیر و تفسیر ابیات و غزلهای حافظ بدین گونه ، آن نیست که او را آدمی لامذهب و شرابخواری لا قید نسبت بهمه معتقدات جامعه معرفی کنیم بلکه مراد فقط بیان عقیده است و تصور میکنم قبول آنچه مطرح میشود موجب تصویری آنچنان نیز نشود و از این نظر اگر خوانندگان ارجمند صاحب نظر آنچه نوشته میشود عمیقاً توجه فرمایند و از طرفی متذکر این بیت نیز باشند :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

جای هیچگونه شبهه ای باقی نخواهد ماند .

حافظ با وجود اینکه همه مذاهب و فرقه ها را آگاهانه میشناخته است و باز

با وجود اینکه به همه دک‌های عرفان و تصوف سری زده است و اگر بوی صفا و معرفتی نیز بمشام جان‌ش رسیده دل سپرده است اما هیچگاه بلند پروازی و گشادگی اندیشه‌اش محبوس قیودات و مقررات ساختگی سازندگان و گاهی هم فریبندگان متظاهر نشده است زیرا همه این مسائل برای روح و اندیشه حافظ اگر جنبه فلسفی هم داشته حل شده و کوچک بوده است حافظ هیچگاه نمی‌توانسته در مرحله‌ای هر قدر هم عالی باشد درنگ کند و نتاخر و دانایی گروه فیلسوفان و اندیشمندان روزگار را که معتقد بوده‌اند بجائی رسیده‌اند بالبخندی شاید هم استهزاء آمیز چنین پاسخ گفته است :

« حدیث از مطرب و می‌گو و راز دهر کمتر جو »

« که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را »

و اما بعد از این حاشیه پردازی مختصر دنبال بحث خویش می‌رویم و از آنچه اعتقاد داریم دفاع می‌کنیم :

روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

آن زمان وقت می‌صبح فروغست که ماه

گرد خمرگاه افق پرده شام اندازد

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار

بخورد باده‌ات و سنگ بجام اندازد

این ابیات دنباله غزلی با این مطلع است :

ساقی از باده از این دست بجام اندازد

عارفان را همه در شرب مدام اندازد

ای خوشادولت آن‌مست که در پای حریف

سر و دستار نداند که کدام اندازد

زاهد خام که انکار می‌و جام کند

پخته گردد چو نظر بر می‌خام اندازد

شکی نیست که عبادت و پیوستگی معنوی يك آدم معتقد و متدین با خدا زمان و مکان و موقعیت خاص لازم ندارد و هیچ کتاب دینی و رساله مذهبی نخوانده ایم که مثلاً گاه نزدیکی و ارتباط با خداوند شب هنگام است و از این ساعت بایستی عابد و زاهد شد و بقیه ساعات چنین ضرورتی وجود ندارد در صورتیکه در سایر اعمال انسانی از جمله باده نوشی میتوان قائل به چنین مقرراتی بود حافظ در این بیت ضمن اینکه يك درس صحیح اجتماعی میدهد و برخلاف تصور جماعت منفی باف ، جامعه را به کوشش و تلاش تحریک میکند رندانه وقت مناسب باده خواری و رامشگری را نیز توصیف میکند و تذکر میدهد .

از طرفی اگر بی خردانه معتقد باشیم که منظور از می خوردن در این بیت میتواند اشاره ای به چگونگی عبودیت به درگاه باری تعالی باشد بیت بعد :

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد . را چگونه میتوان با چنین برداشتی تطبیق داد و با چنان منظوری تعبیر و تفسیر کرد .

زیرا حافظ میگوید روز سراغ باده نباید رفت چون اگر مدام تن و جان رانشته اداره کند دلی که همچون آینه صفا و شفافیت دارد در زنگ ظلمت و تاریکی بیهودگی و بی خیالی نابود میشود .

چگونه این تفسیر را میتوان قبول کرد و معتقد شد که عبادت نماز و خلاصه خدا پرستی در روز دل و جان را سیاه میکند .

و مهمتر اینکه بلافاصله بیت بعد این است :

آن زمان ، وقت می صبح فروغست که ماه

گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

با این تأکیدی که حافظ در بیان زمان باده خواری دارد و باز مهمتر توصیف دلپذیری که از رنگ و زلالی شراب میکند کجای ابهام و تعبیری آنچنان باقی میماند . در این غزل کلام حافظ آنجا باوج میرسد که مستانه زمزمه میکند :

ای خوشا دولت آن مست که در پای حریف

سر و دستار نداند که کدام اندازد

اینجا بالاترین و والاتر مکان و مرتبه است . مرتبه‌ای که شور و مستی و جذبه حافظ از قید همه تعلقات رها کرده است و تن راجنان رها کرده است که پیراهن نمی‌خواهد و مولوی و آرزوی مولانا جامه عمل پوشیده و در «میدان حیات» رقصی چنان که او آرزو کرده است دارد .

از غزل دیگر حافظ می‌گوئیم :

ابر آذاری بر آمد باد نوروزی وزید

و چه می‌خواهم و مطرب که می‌گوید رسید

شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام

بار عشق و مفلسی صعب است می باید کشید

قحط جو دا ست آبروی خود نمیباید فروخت

باده و گل در بهای خر قه می باید خرید

راستی جای تعجب است که آن جماعتی که شعر حافظ را به مرداب چنان تعبیرات مبتدلی کشیده‌اند آنقدر از نظر ذوقی منجمد و متحجر بوده‌اند که صراحت چنین غزل‌هایی که برای نمونه در بالا ذکر شد نتوانسته‌است چراغی در شب تاریک ذهن آنان برافروزد باز با ستاد همان سخنی که قبلاً عرض شد باید ببینیم آیا بهار فقط متناسب با خداپرستی و عبادت است که حافظ بگوید : بهار آمد و من مترصد فرصتی مناسب و نیازمند اسبابی هستم که به حق نزدیک شوم .

قبول این فکر بهتر ترتیب و بهر شکل و یا هر گونه تعبیر و تغییری عقلانی و قابل قبول نیست .

آبر آذاری بر آمده است و نسیم صبحگاه بهاری وزیده و حافظ که : اگر چه گرد آلود فقر است ولی آنچنان همتی دارد که دامن بآب چشمه خورشید تر نمی‌کند و درویشانه نیازمند مختصر معاشی است که حداقل زندگی رندانه او را که باده‌ای و نغمه دلپذیر سازی است تأمین کند . حال چطور میشود این دلبستگی شدید حافظ را به زندگی

و مظاهر زیبای حیات نادیده گرفت و او را که آدمی کاملاً زمینی است و جاننش بهمه جنبه‌های زندگی زمینی نیز پیوند دارد در لفافه زمخت معتقدات خرافی و متظاهرانه به پیچیم و موجودی غیر قابل تصور و غیر ممکن بسازیم همانطوریکه گفته شد حافظ انسانی زمینی بوده که برداشت ذهنی او از جهان مادی درخور هر آدم عادی نبوده است. شکل جهان و زندگی در قالب اندیشه او تا در قالب اندیشه انسانی دیگر متفاوت بوده است و همین راز عظمت حافظ است و همین است که او را يك موجود منحصر و ممتاز و کامل معرفی میکند و روزگار نیز خیلی بندرت توان پرورش چنین انسانی را دارد. چه تحمل دردناکی است که : شاهدان در جلوه باشند و حافظ شرمسار کیسه تهی خویش باشد و برای حافظ که قلندری قانع بوده امانه قناعتی گدامنشانه بلکه قناعتی مغرورانه چه درد بالاتر از این که گاه باده خواری و رندی باشد و او نتواند این آرزوی کوچک خویش را بر آورده کند اما :

بار عشق و مفلسی صعب است می باید کشید . دل‌باخته بودن و بار عشق بردوش و راه دراز بقراری در پیش داشتن بسی سخت است اما چه شیرین و دل‌انگیز است تحمل این راه دراز و این بار گران و چه کسی جز حافظ میتواند مرد بردبار و شاید بهتر است بگوئیم شایسته سپردن این بی‌انتها راه باشد .

حافظ مفلسی است که در بارگاه درویشی خویش بساذه ناب می‌خواهد و جلوه شاهدان نغز گفتار و چابک اندام .

باشناخت کامل و عمیقی که حافظ از زندگی داشته است تلاش روحی او برای این بوده است که بیهودگی‌ها را با سرشاری نشئه شراب چاره کند و از این رهگذر شاید آلودگی‌های مبتذل و بی‌ثمر حیات را چاره کند او نیز مانند همه انسانها با ابهام «بی‌سرانجامی» دست‌بگریبان بوده است اما این ابهام بنظر او يك نادانی جاودانی است که همیشه با انسان بگور خواهد رفت . پس :

خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن !؟

این «خوشر تر» يك مستی روحی همیشگی برای حافظ بوده این اعتقاد همزاد

جاودانی جان او بوده است و چه بزرگوار و اندیشمند انسانی است پیرمیخانه که توان پذیرش اندیشه حافظ را داشته و در تأکید فکر او از خط جام میخواند که فرجام چه خواهد بود :

پیرمیخانه چه خوش گفت معمائی دوش

از خط جام که فرجام چه خواهد بود

وقتی لحظه‌های حیات را اینهمه دغدغه بی سرانجامی و هراس و تشویش سرشار کرده است وقتی دانش انسان در برابر بیکرانی آفرینش تا این حد حقیر است که همیشه به هیچ منتهی میشود پس چاره چیست !؟

چاره آنستکه هر اندازه بار عشق گران باشد و راه رندی صعب آنرا تحمل کرد و باید رفت و حتی اگر قحط جود است و جامعه فاقد بینش متعالی و حس جوانمردی و گذشت بخشنده‌گی است آبروی بزرگمنشی خویش را نمی‌باید فروخت شهامتی و شجاعتی باید تاخرقه را اگر بچیزی بر گیرند در بهای باده و گل فروخت و چه آدمی باید باشد باچه گشاده روحی فراخ اندیشه‌ای که جامه بفروشد و در بهاری گل ننشیند. وقتی جامعه روح بزرگداشت خویش را از دست داد و قباحات این کوه فکری نیز از بین رفت صاحب اندیشه‌ای چون حافظ چاره‌ای ندارد جز اینکه دردمندانه بسراید :

قحط جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت

باده و گل در بهای خرّقه می‌باید خرید

وسخت کج اندیش آدمی باید باشیم که نیاز حافظ را در بهار به گل و باده بچیزی دیگر تعبیر کنیم و همه مناسبات و رابطه‌های دلپذیری که از نظر اندیشه و بیان بین ابیات این غزل است منکر شویم و اینهمه صراحت را نادیده بگیریم.

شاه ابواسحاق ، امیر مبارزالدین

برای اینکه در مورد این غزل :

«دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند»

«پنهان خورید باده که تعزیر میکنند»

سخنی بگوئیم لازم است درباره شأن نزول آن و اوضاع اجتماعی فارس در زمان حافظ اشارتی کوتاه شود .

در کتاب تاریخ عصر حافظ بحث در آثار و افکار و احوال حافظ تألیف دکتر قاسم غنی بعد از مطالب مفصلی که در مورد قتل شاه ابواسحاق که مورد احترام بسیار حافظ بوده است و دولتش خوش درخشیده ولی مستعجل بوده و در مورد امیر مبارزالدین که دستور قتل شاه ابواسحاق را میدهد و ناجوانمردانه او را بقتل میرساند آورده است که : بعد از تسلط بر فارس با احترام و تشویق زهاد و فقها و متشرعین پرداخت مردم را و ادار بشنیدن حدیث و تفسیر و فقه میکرد خم و سبومی شکست در میخانه می بست و در خانه زهد و ریا می گشود در امر بمعروف و نهی از منکر مبالغه میکرد بطوریکه ارباب ذوق و اصحاب حال شیراز او را سلطان محتسب می خواندند حتی پسرش شاه شجاع بطور طنز و تعرض درباره پدر میگوید :

در مجلس دهر ساز مستی پست است
نه چنگ بقانون و نه دف بردست است

رندان همه ترك می پرستی کردند

جز محتسب شهر که بی می مست است

خواجه حافظ از سخت گیری های خارج از اندازه و بخود بستن های بی مزه این مرد مزور و روی کار آمدن ظاهر پرستان ریاکار مکرر نالیده و عبارت شیوا اوضاع اخلاقی و اجتماعی عصر را وصف نموده و بتلخی شکایت نموده است .

از جمله غزل ذیل که بقرینه مضامین و اشارات مکرر و نیز شعر مقطع غزل با احتمال بسیار قوی در حدود سال هفتصد و پنجاه و هشت و یا هفتصد و پنجاه و نه سروده شده است یعنی اندکی بعد از قتل شاه شیخ ابواسحاق و تحولات و تغییرات گوناگون و خونریزیها و فتنه و فسادها که حافظ خود شاهد و ناظر بوده و عزیمت امیر مبارزالدین محمد بسمت عراق و هوس تسخیر تبریز که متعلق بسultan اویس ایلکانی پادشاه جلایری بغداد بوده است :

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است

بیانك چنگ مخور می که محتسب تیز است

صراحی و حریفی گرت بچنگ افتد
 بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است
 در آستین مرقع پیاله پنهان کن
 که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
 بآب دیده بشوئیم خرقه‌ها از می
 که موسم ورع و روزگار پرهیز است
 مجوی عیش خوش ازدور باژگون سپهر
 که صاف این سر خم جمله دردی آمیز است
 سپهر برشده پرویزی است خون افشان
 که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است
 عراق و فارس گرفتگی بشعر خوش حافظ
 بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

* * * *

صاحب مطلع السعدین در ضمن تاریخ فتح شیراز بدست امیر مبارزالدین
 محمد می گوید :

امیر مبارزالدین محمد در مملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت
 وسادات و علما را معزز و موقر داشت و در امر بمعروف و نهی از منکر بنوعی سعی نمود
 که کسی رایارا نبود که نام مناهی و ملاهی برد و مولانا شمس الدین محمد حافظ
 شیرازی در آن زمان می فرمایند :

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است
 بباغ چنگ مخور می که محتسب تیز است .. الخ

و مردم را بعلوم شرعیه ترغیب می فرمود :

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث

هر که خواند غیر از این گردد خبیث

و شاه شجاع و ظرفاء شیراز امیر مبارزالدین محمد رابزبان ظرافت محتسب
می گفتند شاه شجاع درمبالغه که جناب مبارزی درباب احتساب می کند رباعی دارد
ثبت افتاد :

در مجلس دهر ساز مستی پست است
نه چنگ بقانون و نه دف بردست است
رندان همه ترك می پرستی کردند
جز محتسب شهر که بی می مست است

* * * *

در مورد این غزل که درذیل میآوریم درتاریخ عصرحافظ آمده است که بقریه
بیت مقطع که دروصف شاه است وبقریه رباعی منسوب بشاه شجاع و اشاره بمستی
محتسب بدون اینکه کسی چنین گمانی درباره او ببرد با احتمال قوی ازغزلهای دوره
مبارزالدین است یعنی مقصود از محتسب امیر مبارزالدین و مقصود از شاه ، شاه
شجاع است .

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
هر شب نمی در این ره صد بحر آتشین است
دردا که این معما شرح و بیان ندارد
سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن
ای ساروان فروکش کاین ره گران ندارد
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز
مست است و در حق او کس این گمان ندارد

صراحت یا کنایت

با اشاره کوتاهی به شأن نزول چند غزل حافظ که مربوط به دوره امیر مبارزالدین و روزگاری است که بعد از روزگار امن و زمان آزادگی ها آمده است و در میکده ها را بسته اند و ابواسحاق همدم و محبوب حافظ را بقتل رسانده اند و بازار تزویر و زهد ریائی آنچنان گرم است که آزادگانی چون حافظ در قالب شعر و با استعاره و ابهام امیر مبارزالدین را محتسب لقب میدهند و در ریخ روزگاری رامی خورند که بهر يك جرعه که آزار کسش در پی نبوده است از مردم نادان که زحمتی برای زندگی بی آزار آنان بوده اند در لفافه های ظریف سخن می گویند . من بانقل این غزل ها و اشاره به زمان امیر مبارزالدین می خواهم این نتیجه را بگیرم که مسلم است که امیر مبارزالدین آدمی قهار و اهل تزویر و ریا بوده است و از طرفی معلوم است که حافظ از کارهای نابخردانه و رنج آورا چون خم می درجوش بوده است و می سوخته و می ساخته و می نالد که در میخانه بسته اند و در خانه تزویر و ریا گشوده اند با این ترتیب چگونه می توان قبول کرد ، میخانه ای که از آن نام میبرد میخانه نیست و وقتی می گوید پنهان خورید باده که تعزیر می کنند چگونه باده ای است که باید پنهانی باشد و مرموز و کنائی بیان شود ولی اشاره ای به عبادت برای خدا باشد زیرا امیر مبارزالدین با تأکید و تصریح تاریخ مشتاق این بوده است که همگان برای تأیید عقاید ظاهری او در لباس عبادت و عبودیت و نماز باشند حتی اگر چه همه بر پایه تزویر و تظاهر باشد در این صورت چرا و به چه دلیل حافظ اگر می خواسته از عبادت و رهبانیت و توکل بخدا سخن گوید در هراس باشد آنسان که چنین صراحت لازمی را در معما پیچد و در اشاراتی چون شراب و یار و معشوق و باده گساری به قالب بیان آورد . وقتی اجتماع و حکومت آن زمان می خواسته است که همه به جانب داری حاکم عابد و زاهد باشند چرا حافظ اگر چنین نیتی داشته خود را بزحمت اندازد و اینهمه ابهام و ابهام و اشارت و استعارت برای بیان مطلبی بیاورد که گفتنش اکرام و اعتبار و احترام دارد . وقتی آنانکه به ریا پرهیز کارند،

صاحب مقام و منزلتند ، چرا حافظ اعتقادات صریح خود را به فضای غبار آلود رمز بکشاند که بهانه‌ای برای دیگر مفسران و تعبیر کنندگان باشد . بررسی غزل‌های دیگر از حافظ باز تأییدی است بر این گونه برداشت‌ها زیرا اگر حافظ در این غزل‌ها و ابیات سخن از باده گفته است همان باده‌ای است که مستی می‌بخشد و از انگور گرفته می‌شود در وجود آدمی اثر می‌گذارد امان‌حوه تأثیر آن در افراد به نسبت میزان دانائی و شعور اجتماعی آنان کیفیت‌های مختلف دارد و اگر حافظ باده می‌نوشد به آن چنان مستی که آدمی نادان میرسد دچار نمی‌شود بلکه نوعی سرخوشی و بی‌خبری است که او را وادار به تفکر و تعمق‌های متعالی می‌کند ، او را به والاترین درجات تفکر و تأمل می‌برد، اینک با آوردن چند غزل که بدون تردید مربوط به زمان امیر مبارزالدین محتسب زمان حافظ است باختصار و در مورد اشارات آن بجهات اجتماعی آنروز سخن می‌گوئیم و نشان می‌دهیم که اگر از شراب سخن گفته است از باده انگوری است و منظور او از اشاره به شراب چه بوده است و چه نیتی داشته است . از جمله غزل‌های قابل بحث و بررسی این غزل است :

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند
 پنهان خوید باده که تعزیر میکنند
 ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند
 عیب جوان و سرزش پیر میکنند
 جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
 باطل درین خیال که اکسیر میکنند
 گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید
 مشکل حکایتی است که تقریر میکنند
 ما از برون در شده مغرور صد فریب
 تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند
 تشویش وقت پیرمغان میتوان خرید
 خوبان درین معامله تقصیر میکنند

قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست
 قومی دگر حواله به تقدیر میکنند
 فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر
 کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند
 می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
 چون نیک بنگری همه ترویر میکنند
 مطلع و مقطع این غزل تصریحی است بر کیفیت ناهنجار اوضاع اجتماعی
 عصر حافظ .

از زبان چنگ و عود ، قاطع ترین و صریح ترین سخن را مطرح می کند ،
 آنهم سخنی که محتوائی درد آلود و دردناک دارد . حافظ دستور باده خواری غیر مستقیم
 از طریق می گوید که اگر چه حرف خودش نیست اما حرف زمانه اوست ، حرف
 همه آزادگان و پاک خصلتان است بخصوص کلمه « تعزیر » رساترین کلمه است و
 نمودار جهالت حاکمان زمانه حافظ است . پاکبازان باده نوش را - اگر آشکارا -
 باده بنوشند و ریانکنند « حد » می زنند ، اما اگر زاهد ریائی باشند و خرقه را پرده ای
 بر سر صدعین نهان کنند نه آنکه آنان را تعزیر نمی کنند بلکه پاداش وصله هم میدهند ،
 حال باید دید اگر باده مفهومی سوای معنای اصلی خود داشته باشد چرا باید پنهانی
 باشد و چرا در زمانه ای که تظاهر به زهد و پرهیزگاری متاع و کالای مورد پسند روزگار
 است ، حافظ از زبان چنگ و عود واقعیت مورد قبول جامعه و هیئت حاکمه را مطرح
 می کند و چرا اینکار پنهانی ، تنبیه و تعزیر باید داشته باشد .

دربیت چهارم « عشق » اگر چه کلمه ای واحد است اما کلیتی دارد که پوشیده
 نیست .

گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید
 مشکل حکایتی است که تقریر میکنند
 دستور است ، فرمان است که بردل و سرکشی های غرایز و عواطف انسانی

و معنویت زندگی مهار بزیند ، باید دلق مرقع پوشید و پیاله زیر خرقه پنهان کرد ولی نباید وجود و ماهیت اصلی خود را نشان داد ، باید نقاب زد و ملوث بود و کسوت دروغ پوشید تا مقبول جامعه بود ، اما در اینجا است که مشکل حکایتی است که تقریر می کنند ، ممکن است آزمندان ، طمع کاران به صعود مادیات و تجمل و تظاهر ، دل خوش کنند اما رندان زمانه ، کسانی مثل حافظ ، چگونه می توانند ، این بار سنگین را تحمل کنند و بآنچه مقبول و مطبوع روح و درون آنان نیست دل به بندند .

مقطع غزل فریاد است ، اعتراض در نمودار این غزل قوس صعودی دارد تا آنجا که در بیت آخر همراه با تخلص حافظ باوج میرسد :

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تریز می کنند

حافظ از همه گروه های اجتماعی ، یکی را نمونه کرده است و ماهیت وجودی آنان را روشن کرده است ، بخصوص که نام خود را نیز در کنار شیخ و مفتی و محتسب آورده است تا تنها واعظ غیر متعظ نباشد و اگر بر آن است تا نهمت تزویر بر آنها بزند خود را نیز نماینده گروهی دیگر از مزوران روزگار قلمداد کند حال اگر باز در خصوص «می» در این بیت دقتی معمولی هم داشته باشیم باین نکته می رسیم که اگر این دستور میخواری مفهومی دیگر سوای مفهوم ظاهر آن داشته باشد چگونه می توان مفاهیم بعدی را توجیه کرد و به نتیجه مطلوب و مورد نظر گروهی که از این «می» برداشتی دیگر دارند ، رسید .

چرا که اگر «می» بمعنای عبودیت و ادای فرایض دینی بود ، در روزگار امیر مبارزالدین که «تزویر و دروغ» تعبیر نمی شد و از طرفی کاری نبود که برای کسانی مثل شیخ و زاهد و مفتی و «محتسب» ننگین و قبیح باشد ، آنان ، خود بهر صورت مروج و مشوق پرهیزگاری و زهد بوده اند ، هر چند که متظاهرانه و ریائی باشد .

چنانکه اشاره شد با اینکه دلم نمی خواهد کار این نوشته از توصیف و تفسیر و توجیه شعر حافظ به تحقیق بکشد اما لازم است برای اینکه درباره بعضی از غزلها و

شان نزول آنها و جهات و سبب آفرینش آنها سخنی بگوئیم از وضع اجتماعی زمان او بحثی بشود زیرا بسیاری از غزلهای او که مورد استناد ماست مربوط است بکسانی که در دوره هائی خاص بوده اند و گاهی مورد احترام حافظ نیز بوده اند از این نظر نمی توان در باره غزلی صحبت کرد ولی از وضع اجتماعی زمان آفرینش غزل سخنی نگفت شاه ابواسحاق ، امیر مبارزالدین ، شاه شجاع ، شاه منصور ، شخصیت هائی بوده اند که در ساختن اوضاع اجتماعی زمان حافظ مؤثر بوده اند و حتی گاهی چگونگی شخصیت آنها در زندگی خصوصی مادی حافظ تأثیر بسزائی داشته است و شکی نیست که بجهت ارتباط مسلمی که وضع مادی باشکل معنوی زندگی دارد شخصیت پادشاه و ممدوحین حافظ نیز در زندگی معنوی او مؤثر بوده است و می بینیم که روشبینی و دانش صاحب نظری شاه ابواسحاق موجب میشود که غزلیاتی آنچنان بزرگ و والا بوجود آید زیرا محبت و نوازشگری های پادشاهی چون او سبب آن میشود که آرامش و آسایشی برای حافظ تأمین شود و او را بخلوتی بنشانند و آنگونه غزل هائی که عالی ترین کلام بشری است آفریده شود و بازمی بینیم که محتسب زمان امیر مبارزالدین نیز در روح و درون حافظ بشکلی دیگر مؤثر است و باز او را و امیدارد که گلایه هائی از زمانه بصورتی که حاوی دردهم انسانها در همه ادوار و همه قرون است بیافریند و همین جاست که اگر از زمانه می نالد و از شراب سخن می گوید باید از شرابی باشد که دردها و آلام سنگین او را که حاکم و سلطان وقت ارزانی جامعه او داشته تسکین دهد و باز همین جاست که فریاد او از نظام ظالمانه اجتماعی اگر نمی تواند صریح و آشکار باشد بصورت کنایه و در لفافه های استعارات و کنایات لطیفی ارائه می شود که برای همیشه شکل گویا و رسائی از جامعه آنروز حافظ است و دقیق ترین و سالم ترین تاریخ از زمانه ایست که امیر مبارزالدین همه آزاد مردان و دانشوران عصر حافظ را به بند کشیده و هر روز بنحوی آنان را آزار می دهد تا آنجا که حافظ به طنز او را محتسب می خواند و می گوید .

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیزار است

بیانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

صراحی و حریفی گرت بچنگ افتد

بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است

این کدام عبادتی است که باید پنهانی و بی سروصدا باشد برای اینکه بگوش محتسب نرسد و چنانکه پیش از این اشاره شد بکنایه از زبان چنگ و عود بگوید .
پنهان خورید باده که تعزیر میکنند زیر امیدانیم که امیر مبارزالدین خود برای عوام فریبی و شکوه دکان ریابه عبادت و زهد و تقوا آنچنان تظاهر میکرده که همه اهل تظاهر و تزویر او را تقویت کنند و حتی در میخانه ها را بسته است و همه صاحب نظران و صاحبان ذوق را آزیده می کند در این صورت چرا حافظ بکنایه و استعاره از زهد و تقوای خویش سخن گوید .

بهر صورت بی مناسبت نیست که شمه ای از احوالات زمان حافظ و زندگی و شخصیت کسانی که مورد ذم و مدح او بوده اند باختصار بیاوریم و آنگاه به نتیجه گیری کلی برسیم در کتاب تاریخ عصر حافظ در قسمتی که در مورد شاه شجاع آمده بحث از کسان دیگری که بجهاتی حافظ از آنها سخن گفته است شده و قسمتی از آن نقل می شود :

شاه شجاع

بعد از کور کردن امیر مبارزالدین محمد و حبس او در قلعه سفید پسر ارشدش جلال الدین ابوالفوارس شاه شجاع که مادرش خان قلع مخدوم شاه دختر قطب الدین شاه جهان از سلسله قراخانیان کرمان بود در سال هفتصد و شصت یا بگفته صاحب جامع التواریخ حسبی در شوال هفتصد و پنجاه نه به سلطنت رسید .
شاه شجاع حکومت عراق عجم که حاکم نشین آن در آن دوره اصفهان بوده و ابرقو را به برادر خود شاه محمود و حکومت کرمان را برادر دیگر سلطان احمد واگذار نمود .

در ضمن صحبت از امیر مبارزالدین محمد شرح تولد و نشوونما و دوره کودکی و جوانی شاه شجاع مذکور شد .

در سال هفتصد و پنجاه امیر مبارزالدین محمد خواجه قوامالدین محمد بن علی صاحب عیار را که از رجال بزرگ و صاحب کفایت آن عهد بود بوزارت و ملازمت و تربیت مخصوص پسر خود شاه شجاع که در این وقت جوان هفده ساله ای بود معین نمود و او در سال هفتصد و پنجاه و دو بعنوان نایب شاه شجاع و در سال هفتصد و پنجاه و پنج بعنوان نایب السلطنه معرفی شد .

یکسال بعد یعنی در سال هفتصد و پنجاه و شش بسمت قائم مقامی شاه شجاع فرمانفرمای کرمان شد و در واقع پیشکار شاه شجاع محسوب میشد .

نکته ای را که باید تذکر داد این است که نباید این خواجه قوامالدین محمد صاحب عیار را بطوریکه گاهی این اشتباه برای بعضی پیش آمده با حاجی قوامالدین حسن وزیر معروف شاه شیخ ابواسحاق که در سال هفتصد و پنجاه و چهار یعنی در همان اوان محاصره شیراز از طرف امیر مبارزالدین محمد وفات یافته است اشتباه نمود .

شاه شجاع چون بسلطنت رسید خواجه قوامالدین محمد صاحب عیار را همانطور که در دوره و لبعهدی او وزیرش بود بوزارت انتخاب کرد .

بطوریکه قبلاً ذکر شد و عین قصیده ای را که خواجه حافظ درباره او سروده مندرج ساختیم در حدود سال هفتصد و شصت خواجه حافظ آن قصیده را که با این مطلع شروع میشود .

ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی

هزار نکته در این کار هست تا دانی

در مدح او فرموده است و این حدس متکی بقرائن بسیاری است که در خود قصیده ملاحظه میشود زیرا در این قصیده از اینکه سخت گیری ها و تهمت تکفیر دوره مبارزی از میان رفته شکر میکند و بدم اهل ظاهر و وصف زاهدان ریاکاری پردازد و میگوید شرع یزدانی بر اساس کرامت و لطف است ولی ظاهر پرستان غافل دغل کاری

میکنند و در پایان قصیده خود را بوزیر معرفی میکند و میگوید شنیده‌ام گاهی صحبتی از من در محضر تو میرود ولی هیچگاه مرا بمجلس انس و صحبت خاص خود نمی‌خوانی .

اندکی بعد از کور کردن امیر مبارزالدین و تقسیم عراق عجم و کرمان و فارس در بین برادران بنحویکه گفته شد قبایل اوغانی و جرمانی سر بعضیان و گردنکشی برداشته خاطر شاه شجاع را مشغول داشتند لذا در غره محرم هفتصد و شصت بطرف کرمان و جیرفت حرکت نموده چندماه با آن قبایل در جنگ و جدال بود بالاخره اوغانیان و جرمانیان شکست خورده خواجه شمس الدین محمد زاهد را که از معاریف عصر خود بود بشفاعت نزد شاه شجاع فرستاده امان طلبیدند شاه شجاع از آنها در گذشت و رؤسای آنها را نوازش نموده بشیر از بر گشت .

عوامل اجتماعی

در آستین مرقع پیاله پنهان کن

که همچو چشم صراحی زمانه خو نریز است

بانقل قسمتی دیگر از زمان شاه شجاع و شخصیت‌های مربوط باین زمان و شأن نزول چند غزل که حافظ در این دوره بجهات خاص سروده است - بنظر میرسد که تا حد لازم به وضع اجتماعی و ارتباط حافظ با کسانی که گاه او را نواخته‌اند و گاه بسختی گداخته‌اند آشنا شده باشیم در مورد بیت بیت غزل‌های او که بدلائل یاد شده از نظر پیوند اجتماعی و با استدلال‌های بعدی که خواهیم آورد هر جا از شراب سخن گفته شراب سرخ فامی است که اگر وجهی موجود نداشته با گرو گذاشتن و فروختن خرقه آماده میکرده است به تفصیل سخن خواهیم گفت .

اینک قسمت دیگری از آنچه تا حدی لازم است از تاریخ عصر حافظ نقل خواهیم کرد اما قبل از نقل این قسمت نیز باید گفت ما در این مقاله بیشتر از مطالبی با تأکید و یقین سخن خواهیم گفت که تقریباً مستند است و جنبه‌های ساختگی و الحاقی آنها بسیار کم

و گاهی بکلی بدلائل مسلم الحاقی و ساختگی نیست زیرا همانطوری که میدانیم این شاعر بزرگوار بجهات فراوان از جمله شهرت و عقاید والائی که بالاتر از حد تفکر جامعه بوده است و تعارض هائی که با دکه های ریا و تظاهرهای مذهبی داشته کلام و اصولاً زندگی اش با حکایت های ساختگی و تحریفات بسیار آمیخته شده است و ما سعی می کنیم برای استفاده در این مقاله بیشتر مسلمیت ها و قطعیت ها را مورد بهره برداری قرار دهیم اینک توجه خوانندگان عزیز را باین مطالب که از کتاب - دکتر قاسم غنی - بنام تاریخ عصر حافظ آورده شده جلب می کنیم .

البته چنانکه بعداً خواهیم گفت در بعضی موارد در صحت انتساب غزل هائی که دکتر غنی شأن نزول آنها را تأیید کرده است باید شک کرد و دلائلی هم در این مورد داریم که خواهیم آورد .

شاه شجاع که از نفوذ بسیار و قدرت فراوان خواجه قوام الدین بیمناک بود بشیر از برگشته او را دستگیر نموده و اموالش را ضبط و خود او را در نیمه ذی القعدة سال هفتصد و شصت و چهار بعد از عذاب و شکنجه بسیار کشت و بدنش را چندین پاره نموده هر پاره ای را بولایتی فرستاد و وزارت را بامیر کمال الدین حسین رشیدی داد .

خواجه سلمان ساوجی در این حادثه گفته است :

«گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت

نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور

بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر

پس از تصرف آن ساز عقل را دستور

که جمع مظلومه و خرج عمر بی حاصل

چو هست در ورق روزنامه ات مسطور

بحضرت ملك باقی آن محاسبه را

چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور»

خواجه حافظ درباره خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار مدائحی از غزل

وقصیده و تاریخ وفات و قطعه‌ای در مرثیه سروده و بنا بر آنچه از مضامین این گفته‌ها برمی‌آید مخصوصاً اینکه بعد از مرگ او هم او را بخیر یاد کرده واضح می‌شود که از دوستان و خواهان این وزیر بوده است .

قصیده «زدلبری نتوان لاف زد بآسانی - هزار نکته در این کار هست نادانی» که قبلاً ذکر شد ظاهراً اولین شعری است که درباره او فرموده است .

دیگر غزل شیوائی است که خواجه حافظ باشیوه مخصوص بخود که ممدوح را قائم مقام معشوق قرار داده بازبان غزل اورامی ستاید در باره او می‌فرماید :

بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد
ترا در این سخن انکار کار ما نرسد
اگر چه حسن فروشان بجلوه آمده‌اند
کسی بحسن و ملاحات بیار ما نرسد

البته این غزل در سالهای بین هفتصد و شصت و ذی القعدة هفتصد و شصت و چهار یعنی در فاصله بین وزارت او در هفتصد و شصت و قتل او در نیمه ذی قعدة سروده شده است و واضح است که مقصود از «پادشه کامگار» شاه شجاع پادشاه وقت است. غزل دیگری که با احتمال قوی درباره این وزیر سروده شده غزل ذیل است که انصافاً یکی از لطیف‌ترین و دلکش‌ترین غزل‌های زبان فارسی محسوب است :

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد
صبر و آرام تواند بمن مسکين داد
قطعه‌ای که خواجه حافظ در تاریخ وفات او فرموده و «امیدجود» (با ذال معجمه درامید) را که مساوی با هفتصد و شصت و چهار می‌شود تاریخ وفات او قرار داده است این است :

اعظم قوام دولت و دین آنکه بردش
از بهر خاکبوس نمودی فلك سجود
قطعه دیگری بخواجه حافظ منسوب است که بعد از کشته شدن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار گفته شده است :

گدا اگر گهر پاك داشتی در اصل

بر آب نقطه شرمش مدار بایستی

اشاره‌ای دیگر به موقعیت و روزگار حافظ در زمان پادشاهی شاه محمود برادر شاه شجاع نشان می‌دهد که تأثیر وضع نابسامان اجتماعی آنروز غداریها و ستمگریهای حاکمان وقت تا چه حد در روح دردمند و درون‌آزرده حافظ اثری گران و توان‌فرسا می‌گذارد و در نتیجه کلام او را بصورت آئینه تمام‌نمای جامعه ستم‌دیده و نامراد آنروز درمی‌آورد، جامعه‌ای که متظاهر ریاکار و زاهد مزور را زمام امور بدست می‌دهد و اندیشمند بزرگواری چون حافظ را بگناه فضل و دانش و داشتن روح تسلیم ناپذیر در برابر اجحافات و نادارستی‌ها و ستمگری به کفر و زندقه و بی دینی متهم می‌کند و شرابخواری را چون داغ‌ننگی بر پیشانی شرف و علو روح او میداندند.

خلاصه مردم شیراز ملاحظه کردند که با آمدن شاه محمود تبدیل باحسن نشده بلکه شاه محمود سفاک و سفيه که بدون تدبیر و حسن سیاست و مناعت و قوت عزم پدر خود امیر مبارزالدین محمد تمام صفات بد او از قبیل تند خوئی، سفاکی و بدگمانی و بیرحمی و شقاوت را دارا بود بر آنها مسلط شده و جماعتی دزد و سفاک را بجان آنان انداخته و در این صورت می‌توان گفت فرق بین شاه شجاع و محمود تفاوت زمین و آسمان است.

شاه شجاع قوت و کرمی داشت، اهل ذوق و شعر بود با اهل علم و ادب می‌نشست لطف طبع و حسن سیرتی نشان میداد، سخت گیر و خشک نبود، بر اهل ذوق و نظر سخت نمی‌گرفت در بین مردم جامد و خشن آن عصر مرد آزادمنشی شمرده میشد بعضی اشعار گفته که تا اندازه‌ای از بلندی نظر حکایت میکند از جمله این قطعه که میتوان حدس زد در همان روزهای عزیمت بابر قو و سرگردانی در اطراف کرمان گفته شده باشد:

فراز قاف قناعت بگسترانم پر

که جز نشیمن سیه‌رغ نیستم درخور

همای همت خود را ز بهر مرداری

بکرگان زمانه چرا کنم همسر

درون کشور عزت چو تختگاه من است
 کلاه عزت باقی مرا بود افسر
 بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر
 همان بریم ز دنیا که برد اسکندر
 بیک توجه مردانه میرسم جایی
 که مرغ و هم در آنجا بیفکند شهپر
 بسدار ملک سعادت کسی نیابد راه
 مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر

خلاصه آنکه چون اهالی شیراز دوره تسلط شاه محمود را با ایام حکومت برادرش شاه شجاع مقایسه میکردند برزوال دولت شاه شجاع تأسف میخوردند و آرزوی بازگشت او و از میان رفتن محمود را میکردند .

فصیح ترین و شیوا ترین زبان حال مردم شیراز در این عهد خواجه حافظ است که نه فقط او را نستوده و برای مقتضیات زمان و بحکم غریزه حفظ نفس هم که باشد حتی بایک شعر تظاهر بمدح او نکرده است بلکه با همه سلامت نفس و عفت بیان و پاکی قلمی که در خواجه حافظ سراغ داریم هر وقت فرصتی بدست آورده تأثر از اوضاع بدشیراز سبب شده که شاه محمود را با اشاره و کنایه بیدی یاد کند و «اهرمن» و «دیوسیرت» بخواند و سلطنت او را در مقابل شاه شجاع از قبیل خودنمایی «باز» در مقابل «مرغان قاف» و «زاغ وزغن» در پیشگاه «عنقاء» بشمرد .

هر کس در دیوان خواجه حافظ ممارست بسیار کرده باشد و باطرز سخن و سبک غزل سرائی او و بهم آمیختن استادانه معانی مختلف بایکدیگر و ترتیب قضایا و نتایج و مقارنات ذهنی و انتخاب الفاظ و تعبیّرات مخصوص برای ابراز معانی و قائم مقام ساختن «معشوق» بجای «ممدوح» و با مضامین عاشقانه غزل در پیرامون ممدوح سخن گفتن و شخص مورد کراهت خود را با عبارات «رقیب» و «مدعی» و تعبیّرات لطیفه دیگر هدف طعن قرار دادن و امثال آن شده باشد بمقدار زیادی غزل بر میخورد که

از مضامین آنها واضحاً برمیآید که گوینده در طی غزلسرائی و بیان افکار و معانی عالیّه و جمع کردن لطایف حکمی بانکات قرآنی ناظر بحوادث و اوضاع و احوال خاصی هم بوده گاهی باشاره از شخصی اظهار کراهت نموده بشخص دیگر علاقه خاطر نشان داده از اوضاع و احوال مخصوصی نالیده یا برعکس اظهار شادمانی کرده است . از طرف دیگر چون در حوادث تاریخی و اوضاع و احوال ملوک و امرا و وزراء و اکابر معاصر خواه حافظ و بطور کلی در تاریخ سیاسی و اجتماعی قرن هشتم تتبع لازم بعمل آید در برخی از آن غزلها مضامینی دیده میشود که کم یا بیش بر حوادث و اوضاع و احوال تاریخی منطبق میشود خاصه آنکه نمی توان فرض کرد که خواه حافظ شیرازی بایکدنیا شور و شوق و حساسیت و عواطف لطیفه و آنهمه دلبستگی بشیراز از اوضاع و احوال عصر خود تأثیری حاصل نکرده باشد و آن تأثرات و انفعالات روحی در گفته های او منعکس نشده و تأثیری نداشته باشد .

« از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی »

« از ازل تا به ابد فرصت درویشانست »

این کلام انسانی است که هفت قرن پیش از این در شرائطی که مختصری از آن در صفحات قبل نشان داده شده در زیر طاق این آسمان طنین انداز بوده است . آسمانی که بار امانت روزگار و آفرینش و آنهمه بی عدالتی ها و ستمگری ها را نتوانست کشیدن و قرعه تحمل و بردباری را بنام تعقل و فکر اندیشمند بزرگی چون حافظ زد . این کلام منظور بیتی است که در بالای مقاله آمده فریادی است که هنوز گوش بشریت و درون انسانهای دردمند را تسکینی بزرگ است کلامی که بیان واقعیتی جاودانه است و رند از جهان گذشته ای که جهان و هر چه در او هست را جمله هیچ در هیچ میداند در دشت های مصفای شیراز آروزگار زمزمه کرده و خوب میدانسته است که این زمزمه ایست که بابدیت می پیوندد و اگر چه آرام و خاموش بر لب اومی نشیند ، خروشنده و رعد آسا در حصار زمان منعکس می شود .

انسانی که میگوید :

کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد

فتح آن در نظر رحمت درویشانست

اگرچه گوشه‌ای گزیده و خلوتی دارد اما با همه انسانها و درد پنهانی آنها پیوند دارد پیوندی که نه با انسان آنروز بلکه با همه انسانها درهمه ادوار تاریخ در گذشته و حال و آینده ناگسستی و همیشگی است . حافظ باز میگوید :

قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت

منظری از چمن نزهت درویشانست

با تعبیر و تفسیر سطحی و عامیانه و گاهی با توجیه معتمدانه حافظ را درویشی لاابالی و با معتقداتی خرافاتی در جهات و شرائط خاصی که مربوط به برداشت منافع زمانشان هست معرفی میکنند . او را پیرو مکتبی میدانند که مثلاً صفی‌علیشاه یا درویشانی در این حدود و حتی اگر بحرمت عقاید جماعتی بر نخورد و عمق سخن مرا درک کنند هاتف اصفهانی در آن متوقف شده‌اند و برای اثبات دلایل خود مثلاً شعری که اکنون نقل شد ارائه میدهند که حافظ درویش است و از دنیا و مال دنیا گذشته است و کاری به کار خلایق ندارد و اگر دنیا را آب بگیرد او را خواب در ربوده است . اما دریغ که چنین نیست و او نه آنکه درویشی چنین نیست بلکه اگر سخن از درویشی میگوید به عمق فلسفه‌ای آگاهی پیدا کرده است که باعث آرامش روح و درون اوست اما آرامشی که نه آنکه او را از جهان و مصیبت‌های همیشگی او دور نگاه نداشته بلکه در خلوتی نشانده که واکنش همه برخورد‌های روزانه او را با سختی‌ها و دردهای جامعه بکلام انتقال میدهد ، زیرا انسانی که روحش آئینه شفاف است که کوچکترین تصویر زمان نابسامانش را بخود میگیرد و روشن و صریح نشان میدهد ، رنج همه هموعان و همه دردمندان روزگارش را میداند و درک میکند و می‌گوید تسواهل فضلی و دانش همین گناهت بس ، زیرا زمانه زمام‌امور و مراد رابه‌نادران سپرده است و باز می‌داند که متأسفانه باید همه ادراکات صحیح و صریح خود را از روزگار و غداریه‌های حاکمان

وقت در درون خروشان خود نگهدارد و مهر بر لب زده خون بخورد و خاموش باشد و بکنایه زمزمه کند .

خמוש حافظ و این نکته‌های چون ز سرخ

نگهدار که قلاب شهر صراف است

با این برداشت و با این طرز تعمق و تفکر و پیوستگی که حافظ با جامعه خود دارد و با این صراحت و گاهی هم صراحتی که در کنایتهای حافظانه پیچیده شده است و در نتیجه بیانش حتی در خصوصی ترین شکل باز هم پیوند عاطفی بسیار با اجتماع و درد اجتماع دارد چگونه میتواند آنچنان درویشی باشد که پیوسته یا هو بگوید و همه منطقی‌های اصولی و فلسفی زندگی شاعرانه اش را قربانی چنان تصورات خرافی کند و در نتیجه با این نوع زندگی عامیانه و سطحی بخواند و در بارگاه درویشی کند و اگر سخن از شراب آید چهره درهم کشد و او را بخواند و بعد هم در خلوت رود آن کار دیگر کند شکی نیست که حافظ بجهت و دلایل بسیار نمی تواند درویش باشد آنهم درویشی این چنین و در این معیار در این خصوص سخن بسیار است و بدون شك تضادهائی خواهیم داشت و چه بسا برداشت نادرست و عجولانه و حتی مغرضانه از سخن من اهانتی به مقام والای حافظ و عارفان و متصوفان متفکر و معتقدی باشد که عرفان و تصوف را با ماهیت اصلی و سالم و انسانی آن پذیرفته اند و مفهوم سخن مرا دریافته اند .

صوفی نهاد دایم و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

از عقاید حافظ در مورد تصوف و درویشی گفتیم اما قبل از اینکه به ماهیت اندیشه و تفکر و تعقل حافظ درباره اعتقادات صوفیانه و مکاتب درویشی و اصولاً به نحوه تأثیر این نوع عقاید و مکاتب در شعر و سخن او اشاره ای بشود لازم است در مورد تصوف و درویشی در قرن هفتم و حتی قبل از آن یعنی قرن پنجم و ششم در کمال اختصار سخنی بگوئیم یعنی مسلم شود و آشنا شویم که شکل این نوع گروه‌های اجتماعی و اینگونه عقاید تا چه حد جنبه صحیح داشته و متکی به اصول و منطقی اساسی بوده و تا چه حد با

جامعه پیوند داشته است و در ضمن نشان دهیم که تاجه اندازه بر پایه عوام فریبی و تظاهر و جلب منافع شخصی بوده است و در این ضمن مستدل بیان کنیم که حافظ چرا اگر تا کلاس آخرین این مکاتب رفته است هم در حصار آنها نمانده است و هم باتیغ برنده و آخته بیان شعری خویش به مبارزه با دغل بازیها و ریاکاریها و دروغ سازی هائی که در نقاب تصوف و درویشی روح جامعه آنروز را بانحراف و اندیشه های ناسالم می کشانده است بر می خیزد از اینرو گوشه هایی از تصوف در این قرون را با استفاده از کتاب تاریخ تصوف در اسلام نقل می کنیم .

حاصل آنکه در قرن پنجم اختلافات مذهبی بین شیعه و سنی و اشعری و معتزلی و اسماعیلی و نیز نزاع و جدال بین مذاهب مختلفه اهل سنت مخصوصاً حنفیها و شافعیها و اختلاف بین فقها و فلاسفه بدرجه ای اشتداد یافت که غالباً از مجادلات و مناظرات علما گذشته بزود خورد و قتل و غارت و نهب و سوختن می کشید که برای اطلاع بر تفصیل آن واقعات باید بکتاب تواریخ مراجعه کرد و آنچه در اینجا مقصود است اطلاع اجمالی از اوضاع و احوال تصوف این قرن است .

صوفیان قرن پنجم بایکدیگر فرق های بسیار دارند و بدیهی است که همه آنها را صرفاً از باب اینکه در قرن پنجم میزیسته اند نمیتوان در تحت یک حکم کلی و لو بتقریب و تخمین باشد در آورد بلکه چون بدقت آثار و اقوال آنها را مطالعه نموده و بایکدیگر مقایسه کنیم می بینیم که هر یکی از آنها دارای فکر و سلیقه و طرز زندگی و ممیزات خاص و تعلیم مخصوصی هستند تا آنجا که تفاوت بعضی از آنها بایکدیگر تفاوت بین زمین و آسمان است مثلاً شیخ ابوالحسن خرقانی شطاح و صوفی شوریده حال مست که از کائنات کناره بسته و در گوشه انزوا مستغرق جذبه های صوفیه است و شیخ ابوسعید ابوالخیر یکی از افراطی ترین عرفای وحدت وجودی و عارف سرمست و خندان که اهل صحبت و سماع و شور و وجد است و بابا طاهر عریان عاشق سوخته که با سوزنا کترین دویتنی های خود روح مذهب تصوف یعنی عشق را با لطیف ترین و طبیعی ترین و بی پیرایه ترین کلمات مثل ساخته و بمصداق شعر خواجه حافظ :

فدای آن کلماتم که آتش افروزد

نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز

در جان هر صاحب‌دل مستعدی آتش شوق برافروخته است و شیخ احمد غزالی صاحب کتاب سوانح که کتاب ذوق و شوق و حال است و شیخ ابوالقاسم قشیری عارف معتدلی که از افراط و تفریط برکنار بوده و آراء اقوال او در رساله قشیریّه مثال میانه روی و اعتدال است و حجت الاسلام غزالی که صوفی اهل ظاهر و متشرعی است و با احاطه علمی بسیار گفتارش غالباً بنوشته‌های فقها و اصحاب فتوی و قال و قيل اهل مدرسه شبیه تراست تا بکتب اهل حال و گفته‌های صاحب‌دلان صوفیه و حافظ ابونعیم اصفهانی مؤلف حلیه اولیا که چنان که قاضی نورالله شوشتری هر که را خوب و صاحب فضائل میدانسته با اصرار بسیار و زحمت فراوان کوشیده است شیعه‌ائی عشری جلوه دهد او هم در کتاب مفصل خود حتی ابوبکر و عمر و عثمان و ابو موسی اشعری و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده جراح را از صوفیه شمرده است و کتابش در عین حالیکه متضمن فوائد تاریخی بیشمار است بکتب احادیث حنبلی‌ها شبیه تراست تا بآثار صوفیه و پیر هروی خواجه عبدالله انصاری صاحب طبقات الصوفیه بزبان هروی قدیم (ماخوذ) از طبقات الصوفیه سلمی نیشابوری و کتاب منازل السائرین که هر که را در فروع از مذهب حنبلی پیروی نکند و در بجا آوردن ناچیزترین ظواهر شرع اهمال بورزد از رحمت الهی محروم می‌شرد و در تعصب خشکی و تنگ نظری و سخت گیری بر هر فقیه خشک و محتسب مردم آزاری پیشی میجوید و شیخ الاسلام احمد نامقی جامی معروف برنده پیل از صوفیان و او آخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم که طریقت را عبارت از توبه گناهکاران و امر بمعروف و نهی از منکر و خم شکستن و خمخانه خراب کردن میدانسته است و صدها عارف دیگر که هر یک خصوصیتی داشته همه در قرن پنجم میزیسته‌اند ولی بطوریکه اشاره شد با توجه بآثار و اقوال و ترجمه حال آنها معلوم میشود که فرق بین آنها بچه اندازه بوده است .

تجلیات اندیشه

صوفیان واستند از گرو می همه رخت

دل ق ما بود که در خانه خمار بماند

با یقین باید گفت تصوف و عرفان باعالی ترین و والاترین شکل ممکن در شعرو بیان حافظ تجلی کرده است و اصیل ترین نوع فلسفه صوفیانه و تعقل عارفانه در بیان والای حافظ ارائه شده است زیرا حافظ از تصوف و عرفان نوعی قلندری آگاهانه و درویشی مغرورانه برداشت کرده است ، نه آدمی است که خلوت درویشی آنچنان او را در خود باسارت گرفته باشد که همه کائنات و جهان و جهات معنوی و مادی آنرا در همان محدودیت و اسارت فکری بنگرد و نه آنچنان آدمی است که از سر کوتاه فکری و کم بینی بر همه واقعیات و حقایق خط بطلان «این نیز بگذرد» بنگارد و چشم دانشش گسترش ها و بی کرانگی ها رانیند . حافظ وقتی می گوید :

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر که تر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

آدمی نیست که نخوانده و ندانسته و تهی از تجربه های علمی و عملی چنین فتوائی بدهد بلکه با سالها و ماهها و روزها و دقیقه و ثانیه ها تعمق و تفکر در همه اشکال و وجوه آفرینش اعم از آنچه جنبه آشکار دارد و آنچه صورت راز و پیچیدگی دارد ، لب بسخن می گشاید و باتکیه به «حکمتی» روشن و احاطه و تسلطی که بهمه دانش های زمان خود دارد چنین مغرورانه و آگاهانه اندیشه ای را به قالب کلام می نشاند و گر نه تا گام تلاش و قدم استوار پژوهش را برای کشف ناگشوده ها از مرحله عزم به راه عمل نگذاشته باشد و تا نجسته باشد و یافته باشد و انبانی از اندوخته های «یافته» بردوش تعقل خود نداشته باشد چنین بانگی بر نمیدارد و بشریت را چنین آگاهی بزرگی ارزانی نمی کند . حافظ با این پیام فیلسوفانه ای که زائیده نبوغ انسانی استثنائی است شکی نیست که برای همه انسانها در همه قرون تجربه قطعی و تأکیدی قاطع است آنچنان که

میتوان برای همه پژوهش‌های فلسفی، تفکر و اندیشه حافظ را بصورت مصالح معلوم و صریحی بکار گرفت و اگر کشف حقایق آفرینش و درك ماهیت طبیعت و اشیاء را بصورت معادله‌ای در نظر داشته باشیم باید تعمق‌های فلسفی و شاعرانه حافظ را بشکل قسمت معلوم معادله مورد استفاده و بهره‌وری قرار دهیم.

حافظ و طریقت و شریعت

از نظر شریعت و طریقت اسلام «می‌پرستی» و حتی «می‌نوشی» حرام است و می‌خوار کسی است که خلاف قوانین دین رفتار کرده است و تن و جان به مستی سپرده و باده نوشی کرده است باده‌ای که به قول حافظ آنرا باید پنهان خورد و گرنه باده خوار را تعزیر میکنند. با این اشاره این نتیجه را میتوان گرفت که آدمی که معتقد است از اصول شریعت و دین نباید تجری کرد و دستورات دینی را نادیده گرفت نمیتواند در شرائط خاص و اوضاع و موقعیت‌های ویژه مراعات فرامین و قوانین را نکند و بجتهائی مثلاً چشم برهم گذارد و آنچه را متضاد با منافع و مقاصد مکانی و زمانی اوست بر طبق تمایلات خود تعبیر و تفسیری دیگر کند و از همه بدتر مسلمیات را تحریف کند و همه را بر اساس نیات و تمایلات خود تغییر دهد درین صورت آدم متعصب به مسائل دینی اگر گفت حتی در سال ۳۶۴ روز پارسا باش و نماز گزار و روزه دار اما يك روز دست از این همه پیوستگی‌ها بردار و اجر خویش ضایع کن و لا ابالی و بی دینی پیشه کن منطق نادرست و ابلهانه ایست که بآن استناد کرده و مغایرت‌ها را چشم پوشی نموده است شاید منظور مرا تا حدودی متوجه شده باشید زیرا می‌خواهم از بیتی استفاده کنم که مفهومی روشن و صریح دارد :

نگویمت که همه ساله می‌پرستی کن

سه ماه می‌خور و نه ماه پارسا می‌باش

حافظ همانطوریکه بارها تذکر داده‌ایم آدمی نیست که همه تکیه‌های روحی و معنوی خود را ازدست بدهد و آنچه موجب آرامش روح و درون اوست وبدون شك این آرامش روحی هم زائیده ایمان و اعتقاد به خداوند است رها کند و احمقانه به

استوارترین اتکاء بشری از سربى اعتنائى بنگرد و خلاء درونى خود را با توهّمات و تصورات و حتى دلبستگى هاى باطل پر کند ، تردیدى نیست که حافظ چنین نیست و هدف از تجزیه و تحلیل در این مقال نیز چنین نخواهد بود ، من حتى ابیات و غزلهائى از حافظ را که در حالتى روحانى و جذبه و شوق نزدیکی به مبداء سروده و این بیخودى و کشش در او بصورت الهام ریشه گرفته و آنچنان پرداخته شده که حتى در قالب کلمات نیز حالت خاص بیان او آنها را از سایر غزلهای او متفاوت نشان میدهد - تفسیر مى کنم و یاد آور خواهم شد که این نوع غزلهارا باید در دیوان او جدا گانه بررسی کرد و معتقد شد که او منظوری معین و خاص در آفرینش آنها داشته است که باید با دقت و باریک نگری و ژرف بینی مخصوصی درباره آنها سخن گفت اما این حالت خاص و این آفرینش های استثنائی موجب آن نمى شود که از مسلمیات و واقعیاتى هم که در زمینه دیگر مى بینیم بگذریم حافظ در این بیت - که اشاره شد - ویتى است از غزل :

بدور لاله قدح گیر و بی ریا میباش

ببوی گل نفسى همدم صبا میباش

بصراحت مى گوید نباید و نباید که همه ساله گوشه ای بنشینى و منتظر رزق آسمانى بمانى و باده نوشى کنى بلکه اگر گهگاه باده خواری میکنى پارسائى را نیز فراموش مکن - البته در تفسیر کلمه پارسا باید بیشتر دقت کرد و بیشتر توضیح داد زیرا اگر بنا باشد همه عمر را در يك حالت رخوت و بیخبرى گذرانند نمى توان توشه های اجتماعى اندوخت و برای ارائه و آفرینش هنرى متعالی که آئینه جامعه است تجربه هاى از بر خوردهای خود نیندوخت - حافظ با انسان دردمند روزگار خود و همه قرون پیوند روحى و اشتراك درد دارد که در این مورد یعنی نکات اجتماعى شعر حافظ باید به تفصیل سخن گفت و مستدل بحث کرد که تا چه اندازه سخن کسروى در مورد حافظ بخطاست و روح شعر او را درك نکرده است بگذریم بهر صورت باختصار نتیجه میگیریم که اگر منظور از مى پرستى مراعات اصول دینى است و مى اشارتى به ابهامات مذهبی است چرا فتوائى چنین دهد که فقط سه ماه چنین باش و بقیه را به پارسائى گذران

گذشته از اینکه عبادت و ارتباط به خداوند را نمی‌توان محدود بزمانی خاص کرد اصولاً با مصراع بعدهم مغایر است زیرا اگر می‌پرستی، معنی دیگری سوای معنی ظاهر داشته باشد در نتیجه همان پارسائی است که در مصراع بعد آمده و می‌پرستی و پارسائی با چنان تعبیری باید مفهوم می‌متراشف داشته باشد و درین صورت بانبودن تفاوت بین مفهوم دوم مصراع چرا حافظ تفاوت بین آنها قائل شده و زمان معینی را برای هر کدام از اعمال دستور بدهد و اینجاست که باید تضاد بین آنها را پذیرفت .

باین نتیجه رسیدیم که اگر می‌پرستی نوعی تقرّب و تعبد باشد و سوای معنی صریح آن که درست مخالف پارسائی است معنی دیگری داشته باشد چگونه حافظ می‌خواهد از آن استفاده کند و با بهره‌برداری از تضاد دو مفهوم انسان را زیرکانه و رندانه نصیحت کند یعنی اگر «می‌پرستی» کاری مغایر با پارسائی نباشد چرا حافظ فاصله زمانی برای انجام اعمال آنها منظور داشته است و دستور میدهد سه ماه چنین باشد و نه ماه چنان پس باید می‌پرستی نوعی عمل خلاف پارسائی باشد و اصولاً کاری تا حدودی مخالف اخلاق جامعه زاهد و عابد و مؤمن باشد و گرنه اگر می‌پرستی هم یکی از اعمال و افعال خداپسندانه باشد چه لزومی دارد که اولاً درایهام این کلمه گنجانده شود و دیگر اینکه چرا بعد از آنکه کاری نیک و فعلی واجب و اخلاقی را دستور انجام میدهد در مقابل این خوبی متذکر خوبی دیگری شود که هیچگونه تفاوتی با هم ندارد با تفسیر و تعبیر می‌پرستی به عملی سوای این مفهوم درست مثل اینست که بگوئیم من نمی‌گویم همیشه درست کار باش بلکه سه ماه نیکو کار باش و نه ماه نیز خوب کردار . اشاره و تصریح بیشتر روی این مطلب بجهت آنست که اگر جمعی گاهی بر اختصار بیان ما در تفهیم مطالب ایراد می‌گیرند روشن شوند و کوتاهی‌های گذشته نیز تلافی شود و لی نکته اینجاست که با این تشریح در این بیت دیگر در تفسیر ابیات مشابه ، همین مطالب را تکرار نمی‌کنیم .

حافظ رند

سر آغاز این غزل این بیت منقش و پرطراوت و زیباست :

دلم رمیده لولی وشى است شورانگيز

دووغ وعده و قتال وضع ورنك آميز

فكر و تصور آدمى وقتى با اين بيت آميخته مى شود پرده اى پراز نقش و سرشار از زيبائى هاى تازه در برابر چشم ذهن جلوه گر مى شود ميتوان در تعريف اين بيت از همان كلمات شورانگيز ورنك آميز استفاده كرد زيرا براستى اينهمه كه معشوق را توصيف كرده اند و اينهمه كه از خوبى ها و دلربائى هاى معشوق سخن گفته شده و خواسته اند در توصيف ها ضمن بيان خوبى و زيبائى از رندى و زيركى و بيوفائى هاى رندانه دلدار باشارت سخنى رود چنين جامع و كامل نبوده است .

هر كلمه در اين بيت چون نگينى استوار بر جاي خاص خود نشسته است . دست ذهن جواهر نشان و سازنده آن چنان مهارت و استادى داشته است كه جاودانه نمى توان تصور كرد كه امكان تغيير و تبديل وجود دارد . پيوندى كه كلمات را باهم پيوسته است موجب پيدائش آهنگى نامرعى و درون پرور شده است آهنگى كه در همه ابيات حافظ در رگ و روح كلمات جارى است و خواننده نمى تواند با تعريف متعارف اين پيوستگى آهنگين را توصيف كند .

از اين مقوله كه تعريف نحوه ارتباط و انسجام كلمات و بيان حافظ است بايد گذشت زيرا خود بحثى است مفصل و محتاج به دفترى گفتار .

اما بهر صورت مى شود از تعريفى كه آمد براى منظور بعدى نتيجه گرفت .
اگر تصور كنيم كه اين معشوق كه چنين توصيف شده وزير كانه بديهى اورانيز حافظ بيان كرده است انسان نباشد و زياروئى طناز و رعنا و فتنه انگيز نيز نباشد پس ميبايست مقصود و معبود حافظ مبداء و ياموجودى فوق انساني و روحانى و خلاصه فاقد شكل جسمى باشد درين صورت معبود و آفريد گارى كه آنچنان والا و گرانقدر وعالى- مقام است چگونه مى تواند لولى وش باشد . اگر بتوان لولى وش را با هزار وصله ناهم رنگ به او چسباند و لولى وش را استعاره و كنايه اى دانست از زيبائى روحانيت و حالات جلوه گرى معنوى معبود و اگر باز شورانگيز را نيز بنحوى تعريف كرد كه بتوان

گفت شورانگیز یکی از حالات و اشکال دیگر گونی‌های معشوق و مقصود در حالت جذبه و شوق است اما چگونه میتوان قانع شد و قبول کرد «دروغ وعده» می‌شود از سجایا و کرامات معبود باشد آنهم با تناسبی که با معشوق زمینی دارد و می‌شود با اطمینان گفت اغلب زیارویان و ماه طلعتان با همه خوبی و گاه وفاداری برای تحریک حس خودخواهی و عرضه قدر و منزلت خود برای عاشق، دروغی مصلحت آمیز نیز می‌گویند، مثلاً دروغ وعده چه نوع رمز و چگونه استعاره‌ایست برای مقصود و معبودی که چنین توصیفی چون غباری بردامان بزرگی والوهیت اوست، قتال وضع نیز با هیچ پیوندی درخور بارگاه وجود چنان آفریدگاری نمی‌تواند باشد: و از همه اینها که بگذریم رنگ آمیز بچه‌نحوی و به چه صورتی متناسب با قدروالائی الوهیتی است که باید صاحب صفات خاص خدائی باشد و باز چه اندازه این کلمه متناسب با معشوقی است که گاه با عاشق دل سوخته بر سر مهر است و گاه بر سر قهر گاه به لطف می‌آید و گاه بخشم می‌آید گاه دست نوازش بر سر او می‌کشد و زیرکانه او را میراند، این نوع تغییر حالات عاطفی برای تعریف این کلمه مناسب تر است یا اینکه با هزار گونه تعریف و توجیه نامتناسب بخواهیم «رنگ آمیز» رانیز گونه‌ای از جلوه‌گری‌های معشوق فوق انسانی بدانیم که در نتیجه جذبات و واکنش‌های صوفیانه و عارفانه میتوان مثلاً برای آفریده کون و مکان تعریف کرد. بدون تردید تناسب نخستین نه آنکه بیشتر است بلکه قطعی تر است.

با این تناسبات و توجیهاتی که از معشوق شد و معلوم شد این بیت تعریفی از نهایت کمال بیان و اوج سخن سرائی از معشوقی است که لولی و ش است و شورانگیز و دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز و دل رند پاک باخته‌ای چون حافظ مریده اوست. شکی نیست که اگر سخن از شراب نیز رفت باید شرابی تلخ و مرد افکن باشد و خصوصیات همان شرابی را داشته باشد که در صراحی ریخته شده و با جام لبان تشنه حافظ و معشوق را بیالاید زیرا وقتی معشوق تخیلی نبود و جسمیت داشت و شعر خرامان حافظ بود، شراب نیز باید شراب باشد نه کنایه و استعاره‌ای برای مفاهیم و تعابیر دیگر.

فدای پیرهن چاک ماهر ویان باد

هزار جامه تقوا و خرقة پرهیز

از رندی و شیفتگی حافظ در سراسر این غزل مفصل سخن رانیدیم اما باز میتوان گفت هنوز هم کم گفته ایم زیرا شکوه رندی و فریفتگی او در این بیت در اوج بیان است حافظ قلندری که گرچه گرد آلود فقر است اما دامن همتش بآب چشمه خورشیده هم تر نمی شود و پاک باخته ای که در روزگاری که قحط جود است باده و گل را بیهای فروش خرقة تهیه میکنند در این بیت بایبانی که طراوت و جذایت آن در توصیف زیبایی معشوق در حد اعلای زیبایی است جامه تقوا و خرقة پرهیز را با آنهمه ارج و ارزش اجتماعی اش که نماینده و نشان دهنده پرهیز کاریها و زهد و عبودیت هاست در برابر چاک پیرهن ماهر وئی می فروشد در این بیت برای تأیید منظور و اثبات سخن من اشاراتی که میتوان گفت حتی استدلال عیان است فراوان وجود دارد اگر از صنایع و لطایف ظریفی که به صورت ایهام در همه کلمات آن چون گرمی مواجی جریان دارد بخواهیم سخن بگوئیم فقط میتوان باختصار گفت بین گشادگی و چاکی پیرهن معشوق که عرضه کننده عریانی و زیبایی هاست و خلاصه فقدان حریم و حجاب را نشان میدهد و بستگی ها و پوشیدگی ها که نمایشگر پرهیز و زهد است حافظ آنچنان پیوندی نامرئی بکار گرفته که فقط بصیرتی خاص و موشکاف می تواند همه دقایق آنرا دریابد ، این پیوند با آنکه از نظر صنایع و بدایع و معانی بیان صنعتی است و میتوان آنرا تعریف کرد ولی آنقدر طبیعی و جا افتاده و نامرئی است که نمی شود در چهارچوب «تعریف» آنرا بیان کرد و اینجاست که سوای اندیشه و فلسفه ای که در شعر حافظ وجود دارد باید برتری غیر قابل توصیف بیان او و دیگران را یاد آور شد صنعت در شعر حافظ جزء گویای اندیشه ها و کلمات است که در وزن و قافیه و اندیشه شعر او توأمان زائیده می شود و کسانی که مدعی اند حافظ صنعت کار زبردستی است سخنی بدست نمی گویند زیرا با تعریفی که از نوع صنعت شعر او کردیم با تعریفی که مثلاً از صنعت در شعر اهلای شیرازی یا خواجو یا سلمان ساوجی یا کمال خجند و حتی شاعران بالاتری داریم زمین تا آسمان اختلاف است.

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد

تواهل فضلی ودانش همین گناهت بس

ومی بیند که محتسب شیخ شده است و فسق خود را از یاد برده اما چه کند جز آنکه باز خاموش باشد و اگر سخنی می خواهد بگوید با کنایتی و اشارتی در لفافه ایهام شعری باشد ، همه این نابسامانی های روزگار و غداریهای حاکمان زمان و بی عدالتی های ستمکاران بر امور سوار موجب می شود که اوبه نهانگاه درون خویش رود و چونان خم همه وجودش خون دل شود و خاموش نشیند و مهر بر لب زند .

حافظ در این بیت همچنانکه شیوه متعالی و یکتای بیان اوست با اعجاز گزینش کلمات کلامی آهنگین و مواج می آفریند که می توان آنرا سنفونی آرامی نامید که در همه شعرهای او وجود دارد . باز اشاره کرده ام که بدون اینکه بتوان پیوندهای کلام او را صنعت نامید نوعی صنعت طبیعی در همه شعرهای او توأم با اندیشه و وزن زائیده می شود .

در همین بیت :

من که «گرچه» از آتش دل چون خم می در جوشم

مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم

بدون اینکه فکر شود تعمدی در انتخاب کلمات بوده است می بینیم که کلماتی انتخاب شده که اغلب دارای حرف «خ» می باشد و این کار از مختصات شعر حافظ است یا مثل این بیت که حرف «ش» در کلمات آن بسیار است و همین بسیاری موجب نوعی آهنگ و مواجی و وزنك شده است :

پیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود

مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود

آمیختگی آهنگ «ش» در همه این بیت نوعی نوازش و خوشی و کششی ایجاد می کند این نوع پیوندها و ظرافت ها و آهنگهای طبیعی در کلام حافظ مخصوص نبوغ خود اوست و در شعر شاعران بزرگ ما تا این حد و با این همه دقت بکار نرفته است و نیست

این نکات را باید درحافظ جست و انگشت گذاشت تا سبب تمایز و تفاوت فراوان سخن او و دیگران روشنتر شود .

اما بر سر سخنی آئیم که منظور اصلی ما از نقل این بیت است . خم و شراب و مراحل کهن شدن آن در شعر حافظ بسیار آمده و اغلب شراب را آنچنان تعریف کرده که می توان بوی ورننگ و زلالی و طعم آنرا از جام کلام او چشید اگر بخواهیم همه آنها را بعنوان نمونه و مثال بیاوریم خود مقالتهی مفصل است اما بهر صورت چون مقصود و نتیجه بحث ما بیشتر در همین حدودی است که اشارت شد باید خیلی از این بیت ها را با تفسیری مختصر ارائه کرد .

در همین بیت و یا حتی همین غزل حافظ از شراب بنحوی سخن گفته است که نمی توان گفت که آدمی آنچنان متعصب بوده که حتی از چگونگی شراب و کیفیت ساختمان و اثرات آن بی اطلاع بوده است و اگر چنین قبول کنیم با آنچه در شعر او نکته به نکته و دقیق آمده مغایر است و متضاد . پس باید بپذیریم که لا اقل انسانی آنچنان متظاهر و متعصب نبوده است که نه شراب دیده باشد و نه از نشئات و اثرات و صراحتاً بگویم محسنات آن آگاه نباشد .

حکایات مجعول

شروخی که صوفیه برای لغات و کلمات کرده اند گاهی انطباق آنها با مفاهیم و معانی صریح شعر حافظ آنقدر مشکل است که مجبوریم برای عده ای که چنین انطباقی را ساده می دانند با استدلال بحث کنیم گذشته از قابل انطباق نبودن این شروح با مفاهیم کلمات حافظ توضیحات و مطالبی هم درباره شأن نزول غزلیات گفته اند و نوشته اند که جزء همان مواردی است که هیچگاه نمیتوان تصور کرد انسانی با آن تعمق و ژرف نگری خاص و موجودیت استثنائی آلوده این همه موهومات و خرافات باشد گاهی مثلاً غزلی که ریشه آفرینش آن تعلقی است که شامل گسترده ترین و عمیق ترین فلسفه های بشری است با قلم فلان کاتب سطحی و قشری که مفاهیم را در حوزة و محدوده خرد

در کنارش باشد آفریده است و اینگونه تعبیرات که مثلاً در اینجا فقط از مصراع در کنارم بنشانند سهی بالائی ساخته و پرداخته شده است و رفته رفته صورت داستانی که حتماً مجعول است پیدا کرده در توجیه همه اشعار حافظ رخنه کرده و شکی نیست که تعابیری که از این نمونه در مورد شراب شده نتیجه همینگونه استنباط‌های شخصی کسانی بوده است که تعمق و تعمّلی نداشته و یا حقیر و محدود فکر می کرده اند .

باید قبول کرد که حافظ رامیایستی از این گنداب تعبیرات مبتذل بدر آورد و جلای اصیل کلام بزرگ او را نشان داد . تعبیرات صوفیه در مورد کلماتی که خواهیم آورد اغلب بهمین اندازه غیر قابل انطباق و در نتیجه غیر قابل قبول است . البته اگر می گویم غیر قابل قبول منظور آن نیست که تعبیرات آنان صحیح و رسا نیست بلکه منظور آنستکه با نظر حافظ در غزلیات او درست در نمی آید چنانکه خواهیم گفت به تفصیل و با استدلال .

این بیت :

سخن غیر مگو با من معشوقه پرست

کز وی و جام میم نیست بکس پروائی

از غزل معروف :

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی

خرقه جائی رگرو باد و دفتر جائی

است و همانطوریکه در پیش اشاره شد بنا بنوشته بعضی از تذکره نویسان غزلی

است که حافظ بجهت ناراحتی از نداشتن همسر ساخته است .

آوردن این مطلب و تأکید روی آن بجهت آنستکه متوجه باشیم که دخالت‌های

ناروا و درد آور تا بحدی در شعر حافظ رخنه کرده است که کلام والا و بزرگی را

با آنهمه فلسفه و اندیشه به مبتذلترین شکل ممکنه تنزل میدهند . در اینصورت چطور

میتوان بآنهمه گفته‌ها و حکایات ساختگی که رفته رفته برای گروهی از پژوهندگان هم

صورت سندیت پیدا کرده اعتقاد داشت ، همین گونه تفسیرات در مورد شراب و معشوقه

و زن هم شده است - تاجائیکه در همین غزل بیت :

گرمسلمانی از این است که حافظ دارد

آه اگر از پس امروز بود فردائی

را که نشان دهندۀ جامعه‌ایست که زاهدان عابد فریب مسلمانند و ریا می‌کنند و زاهدند تظاهر می‌کنند و اعظند و در خلوت آن‌کار دیگر می‌کنند مدام با حیل و دستان مردم رامی‌فریبند و بر خرمراد سوارند ، حضرات یا درک نکرده‌اند و یا حدود و حصار اندیشه آنان آنقدر کوچک و حقیر بوده است که نتوانسته‌اند مفهوم آنرا بفهمند . و در نتیجه تعبیر و تفسیری کودکانه و سفیهانه برای آن ساخته‌اند و چنین قلم زده‌اند :

که حافظ بعد از ساختن این غزل مورد طعن و لعن عاقلان و خردمندان متدین قرار گرفت و اتهام کفر و الحاد با او بستند که حافظ در بودن روز جزا تردید کرده است و می‌گوید : آه اگر از پس امروز فردائی باشد و در نتیجه روز قیامت را قبول ندارد و چنین اتهام و تکفیری موجب میشود که حافظ از ترس حضرات بیتی پیش از بیت مذکور بیاورد و چنین نیز می‌کند و این بیت :

این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه می‌گفت

بر در میکده‌ای بادف و نی ترسائی

را قبل از بیت : آه اگر از پس امروز بود فردائی- می‌سازد و از رنج و عذاب تهمت الحاد رهائی پیدا می‌کند چون تردید در روز قیامت را از زبان ترسان نقل می‌کند چه اسفناک است که انسانی که استثنای روزگار است و در تاریخ زبان فارسی یگانه و در معیار شعر جهانی نیز بی‌نظیر است در حد آدمی عامی و عادی که حسرت همسر نداشتن او را آزار می‌دهد تحقیر میشود و به نظر و بنا بر تعبیر آنان از ترس جماعتی عوام و نادان کلامی در آن حد شکوه و عمق اندیشه می‌آفریند . چگونه میتوان تصور کرد این داستان جعلی میتواند در مورد حافظ صحت داشته باشد و چگونه میتوان پذیرفت که حافظ اینهمه تعمق و تفکر را بخاطر نداشتن زن و همسر به قالب بیان بیاورد و چنین است سایر اضافات و الحاقاتی که در خصوص او ساخته‌اند و پرداخته‌اند و بخورد تاریخ داده‌اند .

مغایرت‌ها

همانطوریکه درچند مورد اشاره شد گاهی مغایرت شرح و توصیف‌های مختلفی که برای تعبيرات و اصطلاحات شعر حافظ کرده‌اند با اصل و مفهوم واقعی آن بسیار است و آشکار اما گاهی هم نحوه تعبيرات طوری است که فریبده و یا قابل تأویل و تفسیر است. و همین موارد است که عامل انطباق سطحی بعضی از اینگونه تعبيرات با برداشت‌های نامعقول شده است و از طرفی نیز موجب شده است که استنادی باشد و استدلالی برای سایر شروحی که کرده‌اند و اغلب بهزار وصله ناهم‌رنگ و هزار تفسیر نامعقول بر آنند که سایر ایهامات کلام حافظ را نیز بهمان بيقوله‌های تنگ و تاریک بکشانند تا آنجا که مثلاً در غزل معروف :

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر «الخ»

با آنکه حتی در بیت بعد صریحاً اشاره می‌کند :

ز وصل روی جوانان تمتعی بردار

که در کمین‌گه عمر است مکر عالم پیر

و مفهوم صریح این شعر نشان می‌دهد که سخن از زندگی و دلبستگی‌های زمینی است و میتوان با قطعیت قبول کرد که از حالات روحانی و جنبه‌های متافیزیک عالم خبری نیست باز جماعتی بیت دهم این غزل را :

می دوساله و محبوب چارده ساله

همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

بشکلی دیگر که ابدأ متناسب با مفاهیم و مضامین قبلی ابیات نیست تعبیر کرده‌اند بگذریم که اصولاً «می» در شروح صوفیه به نشأة ذکر و ذوقی که بوسیله آن انوار معانی بر سالک ظاهر می‌شود معنی و تفسیر شده است و «معشوق» رابه «حق» و محل تجلیات که از ادراک پوشیده است شرح کرده‌اند ولی با اینهمه از این حدّ هم برای معنی شعر

شاعر بزرگ ما گذشته اند و در هاشم بعضی از دیوانها نگاشته اند : منظور از «می» دو ساله کتاب آسمانی و محبوب چهارده ساله پیامبر اسلام است که البته برای اثبات ادعای خود دلائلی نیز که بجهاتی منطبق با این مضمون است ارائه داده اند .

به نکته ای که باید مخصوصاً توجه داشت اینست که نفی این مفهوم بدان معنی نیست که حافظ به کتاب کبیر آسمانی ما اعتقاد نداشته و یا برای محمد (ص) قدر و ارج قائل نبوده است درست عکس این مطلب صحیح است زیرا حافظ همانطوریکه بارها بصراحت گفته است : هر چه دارد همه از دولت قرآن دارد و برای تعریف والائی شعر خود می سراید :

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

بقرآنی که اندر سینه داری

و یا :

عشقت رسد بفریاد از خود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی با چهارده روایت

در اینصورت روشن است که نه آنکه می خواهیم از حافظ مرتدی لاابالی و لامذهب بسازیم بلکه حتی باید گفت اصولاً فصاحت و بلاغت کلام حافظ بطور کامل متأثر از فصاحت و بلاغت قرآن است و شکوه و عظمت یکتای بیان قرآن موجب شده است که سراینده بزرگ شیراز که حافظ تمامی آن بوده است در نتیجه ژنی و نبوغ خاصی که داشته در حد کمال و تمام از آن بهره ور شود و نتیجتاً بیانی چنین فاخر و استثنائی زائیده نبوغی است که در معیاری گسترده از قرآن متأثر است . البته خیلی ها حافظ قرآن بوده اند اما حافظ با زمینه خاصی که داشته و اصولاً چون آفرینشی یکتاست توانسته است بشکلی که هر همه کلمات و سطور شعر او پیداست از عمق و مغز آن بهره گیرد . و حتی گذشته از بهره وری از بیان فصیح و بلیغ خاص قرآن از ریشه فلسفی و انسانی آن با

در کی ژرف دامن اندیشه سرشار کند در این صورت وقتی تعبیر می دوساله و معشوق چهارده ساله را بآن صورتی که گاهی حاشیه نویسی و تفسیر شده است نمی پذیریم بآن معنی نیست که ادراکات و اندیشه های ذهنی حافظ از اینگونه مطالب خالی و عاری است بلکه منظور اینست که اگر در غزلی سخن از باده و معشوق گفت و جوانان رانصیحت کرد که زندگی گذران است و باید از طبیعت و جنبه های زنده حیات بهره گرفت نمی شود با هزار پیچ و خم و هزار تعبیر و توضیح و شرح نامقبول و نامعقول مفاهیمی دیگر بحیطه آن کشاند و بنحوی دیگر از آن همه صراحت ، معانی مغایر و غیر مأنوس اخذ کرد .

آن تلخ و ش که صوفی

اگر قبول کنیم شروح صوفیه در معنی کلمات و تعبیرات حافظ همه با مفاهیم شعر او منطبق است شکی نیست که باید بپذیریم شراب هم همان مفهومی را دارد که صوفیان و عرفا اعتقاد دارند و در نتیجه باید پذیرفت شراب همان غلیان عشق و جوشش بی خودی و جذبه حق است و باز بدین صورت هر جا از شراب در شعر حافظ سخن می رود باید همین مفهوم را داشته باشد و حالات غلیان عشق و جذبه حق، شأن نزول غزل او باشد. این سخن را باید با ارائه مقدمه ای به نتیجه رساند .

در شرح عبارات صوفیه همه کلمات مثل شراب مفهومی سوای معنی ظاهری آنها دارد و من اینک بانقل معنی صوفیانه بعضی کلمات و ارائه همان بیتی یا غزلی که این کلمات در آن بکار گرفته شده عدم انطباق و عدم تناسب این تعبیرات را نشان میدهم و در نتیجه خواهیم دید که شرحی که صوفیه برای فلان کلمه کرده اند تا چه حد

بی تناسب با بیتی است که مفهومی مغایر تفسیر صوفیانه دارد وقتی نتوانستیم این پیوند نامتناسب یا بهتر بگوییم ناپیوستگی را بپذیریم، مجبوریم قبول کنیم تفسیر شراب هم بآن صورت که مدعیند قابل پذیرش نیست و بالا اقل درهمه ابیات و غزلیات حافظ شراب نمی تواند جوشش و غلیان عشق روحانی و جذبه حق باشد و گاهی بمعنی همان شرابی است که، صوفی ام الخبائش خوانده است.

اشاره باین بیت :

آن تلخوش که صوفی ام الخبائش خواند

اشهی لنا و احلی من قبله العذرا

است که باین معنی است: که آن باده ای که صوفی مادر همه بدیهایش نامید - برای ما شیرین تر و پر حلاوت تر از بوسه دوشیزگان است و بیتی از غزل :

دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

است. درهمین بیت اگر بخواهیم «می» را که صوفیان آنرا بمعنی: ذوقی که بوسیله آن انوار معانی بر سالک ظاهری شود و نشأة ذکر می دانند بپذیریم معنی این شعر چگونه خواهد شد بگذریم که حافظ در همین بیت صوفی ریاکار را استادانه و رندانه باشهامت خاص شاعرانه خود تخطئه می کند. اصولا چگونه میشود جذبه و عشق و غلیان روحانی - ام الخبائش باشد و در مصراع بعد هم توصیف جنبه مادی و عینی داشته باشد و صفت و موصوف باهم مغایر باشند.

اما قبل از اشاره به ابیاتی که شراب در آن معنی صریح و روشن دارد بهتر است به منطبق نبودن تعبیرات صوفیانه دیگری غیر از شراب با ابیات دیگر شعر حافظ تا حد لزوم اشاره شود.

بطور مثال «زلف» در شروح عبارات صوفیه دارای این معانی است: کثرت مرتبه امکانیه از کلی و جزوی و معقول و محسوس روح و جسم و جوهر و عرض با قبول این مفهوم برای این کلمه، باید قبول کرد که هر جا حافظ خواسته است

آنرا بکار گیرد متذکر همین تفسیر و معنی است زیرا اگر استثنا برای شعر حافظ قائل شویم باید بپذیریم گاهی مادی فکر میکرده و گاهی دارای حالات روحانی و آسمانی بوده و منفک از همه جنبه‌های زمینی زندگی بوده است و این هم که متناقض و غیر قابل قبول است زیرا انسانی که بدرجه‌ای از تفکر و اندیشه برسد که دارای استقلال فلسفی و مجرد عقلانی باشد نمیتواند هر گاه سخن می‌گوید نوعی اعتقاد و تفکر مختلف را عرضه کند، پس «زلف» در همه اشعار او باید همان مفهومی را که ذکر کردیم داشته باشد. اما چگونه می‌توان این مفهوم را با ابیاتی که نقل می‌کنم منطبق کرد و شرحی مناسب ارائه داد:

زلف برباد مده تا ندهی بربادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

* * *

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

* * *

خنده جام می و زلف گره گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

با معنی و تفسیری که از «زلف» بزعم متصوفان داریم و ارائه شد با ذکر چند بیت از حافظ که کلمه زلف در آن بکاررفته خواستیم عادلانه و عاری از تعصب قضاوت همه را جویا شویم و بدون اینکه لازم باشد حتماً بما بنویسند فکر کنند و نتیجه بگیرند که چگونه می‌شود آنچنان تفسیرهایی را منطبق با ابیات ارائه شده دانست. باز بطور مثال در این بیت نیز که مطلع غزلی از حافظ است:

تا سر زلف تو از دست نسیم افتادست
دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست

همان بی‌تناسبی و مغایرتی که در ابیات قبلی وجود دارد موجود است باز هم سخن از زلف است و گیسوی معشوق که در رهگذار باد بازیگر بیازی گرفته شده و همانطوریکه باتشبیهِ دل‌انگیز و تناسبات زیبا و طبیعی در شعر:

زلف برباد مده تا ندهی بربادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

از دلدار فتنه انگیز میخواهد که چنین زیرکانه زلف را بیاد بازیگر ندهد تا وجود دردمند و عاشق حافظ دلباخته را به باد فنای عشق ندهد در این جا هم میگوید تا گیسوان موج تو با سرانگشت نسیم در جنگ و گریز است دل سودازده من از غم و غصه این تماشای حسرتبار به دو نیم است. بگذریم که با صنعت خاص شعری خود دو نیم را در مورد دل که اصولاً دو نیمه است چنین متناسب با پریشانی و خونین دلی بکار گرفته و ضمناً سیاهی زلف و سودازدگی را نیز با ایهامی دلچسب در آن گنجانده است اما منظور ما فعلاً بحث در مورد اعجاز بیان حافظ نیست بلکه می خواهیم یاد آور شویم که زلف در این بیت و با چنین مفهومی روشن و شاعرانه چطور می تواند بمعنی : کثرت مرتبه امکانیه از کلی و جزئی نامعقول و محسوس روح و جسم و جوهر و عرض باشد. یا بهمین ترتیب با مقدماتی که توضیح داده شد در ایات دیگری مثل :

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست ؟

نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست

بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است

بکش به غمزه که اینش سزای خویشتن است

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار

چیست طاوس که در باغ نعیم افتاده است

دارم از زلف سیاهش گله چندان که می رس

که چنان زوشده ام بی سرو سامان که می رس

گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا

حافظ این قصه دراز است بقرآن که می رس

خنده جام می و زلف گره گیر نگار

ای بسا توبه که چون توبه حافظ شکست

با چنان زلف و رخس بادا نظر بازی حرام

هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایددش

زلفت هزار دل بیکی تار مو بست
راه هزار چاره گر از چار سو بست

زلف دلزدش صبا را بند بر گردن نهاد
با هواداران رهرو حيله هندو بین

حلقه زلفش تهاشاخانه باد صباست
جان صد صاحب دل آنجا بسته يك مو بین

در چین زلفش ای دل مسکین چگونه ای
کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو

که اگر بخواهیم باز هم نقل کنیم و بر گزینیم مفصل تر خواهد شد بهر صورت هر گز نمی شود آنهمه تعبيرات و نکات مبهم و مفصل را بجای معانی عاشقانه و رندانه و شاعرانه گذاشت درهمه این ابیات حافظ از گیسوی دلدار و زیبایی های دل انگیز آن که گاه دل سودازده حافظ را آتش زده و گاه برای او سامان پریشانی بوده است با توصیفی دلاویز و شاعرانه سخن گفته و بهمین نحو است سایر عبارات و کلمات دیگری که در شعر حافظ رنگ و عطر زندگی زمینی دارد و نمی توان آنها را به ظلمت تفسیرات دیگر کشاند و ما نمونه هایی از اینگونه را برگزیده ایم که خواهیم آورد تا به کلمه شراب برسیم .

کلمات دیگری که در شرح عبارات صوفیه آمده است و گاهی با مفهوم مورد نظر حافظ مغایر است غیر از آنچه اشاره کردیم باز هم میتوان یاد آور شد .
و اینک فهرست وار کلماتی را بر میگزینیم و ضمن ارائه معنی عارفانه و صوفیانه ای که از آن کرده اند بیت حافظ و مفهوم اصلی بیت را هم نقل می کنیم .

باز هم لازم است این نکته را یاد آور شوم که منظور از این بحث آن نیست که شعر حافظ نکات عارفانه و بیان و مفاهیم صوفیانه ندارد ، بلکه نظر آنست که تصوف بآن شکلی که در نظر متصوفین متعصب تعبیر و تفسیر می شود در آن حدا بتدائی و عادی آن در شعر

حافظارائه نمی‌شود بلکه حافظ اگر صوفیانه فکرمی‌کند و اگر عارفانه اندیشه می‌کند با دیدی ژرف و معرفتی خاص است که زائیده نبوغ و ژنی خاص خود اوست حافظ از تصوف بعنوان کلاس و مرتبه‌ای برداشت و اندوخته کرده است اما در این مرتبه و کلاس نمانده است دامن اندیشه را از تجربه‌های فلسفی و حکمت عملی اندوخته کرده است و چونان رهگذری بینا نگریسته و گذشته است و باز جویا بوده و جسته است و این کلاس و مرتبه موجب جمود فکری و درنگ فلسفی نشده است مثلاً عشق را اگر از نظر مراحل تصوف شناخته و گهگاه اشارتی صوفیانه کرده است این شناخت با کنکاش و تعمق و تأمل فراوان بوده است و اگر با این آمیختگی عارفانه از آن سخن می‌گوید مفهومی بس ژرف و بزرگ و انسانی بآن می‌دهد یعنی از عشق در مرحله تصوف بآن صورتی که هاتف یا صفی‌علیشاه سخن می‌گوید حافظ برداشت ندارد بلکه مغز و درون گفته‌های مولوی و عطارد و سنائی را بر می‌دارد و فلسفه اصلی آنرا می‌گیرد و آنرا عریان می‌کند و از آلودگیهای شرائط خاص فکری بدورش می‌کند با چاشنی برداشت خیام از عشق آمیخته‌اش میکند و در کوره نبوغ فکری و بیانی خود آبدیده‌اش می‌کند و بجای اینکه در محدودیت این تفسیر که صوفیان از آن دارند یعنی :

دوستی محض - حب الهی - معرفت واجب - معرفت کنه ذات واجب حق تعالی
 آنرا در بیان خود عرضه کند آنرا در مرحله‌ای می‌آورد و بیان میکند که کاملترین بیان بشری در مورد عشق می‌تواند باشد و نکته اینجاست که گاهی همین عشق که تا آن حد والا و آسمانی و منفک از تمنیات عادی و مادی است با پیوندی نامرعی اما استوار و محکم به‌زندگی زمینی و غرائز انسانی مربوط و آمیخته می‌شود و همین جاست که هم تفاوت سخن حافظ با دیگران روشن می‌شود و هم ادعای ما بصورت سخنی مدلل و مستند در می‌آید : که حافظ زمینی هم بوده است و متأثر از زندگی مادی شعر ساخته و متألم از دردهای انسانی از جمله عشق بصورت دلبستگی به زیباییهای ظاهری و معمولی غزل گفته است و در سفته و حتی میتوان بصراحت گفت «زن» بهمان صورتی که هم زیباست هم وفادار و سست پیمان ، عشوه‌گراست و عهد گسل و خلاصه باتمام

خصائل معشوقی زیبا و بی وفا و همه غرائز زینت در شعر او نقش داشته و عرضه شده است ابیاتی که برگزیده ایم نمونه هائی برای مفاهیمی است که ذکر کردیم :

عاشقان زمره ارباب امانت باشند

لاجرم چشم گهربار همان است که بود

عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار

عذرم پذیر و جرم بذیل کرم بیوش

عشقمی ورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم

که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد

شراب بی غش و ساقی خوش ...

به تفسیر و معانی که برای این دو کلمه شده است توجه کنید :

بوسه و بنفشه در شروح عبارات صوفیه چنین معانی و تعبیری شده است .

بوسه : استعداد قبول ، جذبۀ باطن ، کیفیت و معنی کلام فیوضاتی که بردل

سالك وارد شود .

بنفشه را تفکری که قدرت ادراك بر آن فائق آید تفسیر و شرح کرده اند .

این شروح از مآخذ مختلفی نقل می شود که از آن جمله مقدمه دیوان خطی حافظ

است که ظاهر آن مقول از رساله عبدالرزاق کاشانی باشد و از کتاب ریاض العارفین تألیف

رضاقلی خان هدایت و کتاب روانشناسی بوعلی سینا به تصحیح محمود شهابی و کتاب

لطیفه غیبی تألیف محمد بن محمد دارائی که بوسیله فخرالدین منشی بسال ۱۳۰۴ قمری

در تهران بطبع رسیده که از همه این مأخذ بوسیله آقای پژمان در پایان دیوان حافظ

استفاده شده و مخلص آنها نقل میشود .

بهر صورت معنی و شرحیکه صوفیه برای کلمه «بوسه» کرده اند آوردیم اینک
ابیاتی که حافظ در آن بوسه را بایکدنیا زیبایی بکار گرفته نقل میکنیم و مغایرت این
توجیه و مفهوم نظر حافظ را نشان میدهیم :

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست

بوسه ای چند برآمیز بدشنامی چند

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ

که دست زهدفرشان خطاست بوسیدن

در همین بیت اگر بوسه را چنانکه گذشت قبول کنیم ، چگونه میتوان از نکات
دقیق و مفاهیم متعالی و دلنشین و زیبای آن گذشت و منظور انسانی و اندیشه و تعمق
مغرورانه حافظ را نادیده گرفت و با توجیهی سطحی و باختصار در محدودیتی که صوفیان
ظاهر پرست از آن برداشت دارند بگذاریم ، در صورتیکه در این بیت حافظ: مبوس جز
لب ... بخصوص منظور نظرش با انتخاب تناسباتی عالی از نظر لفظ و معنی زاهدان
و صوفیان متظاهری است که با گشودن دکان تصوف ریائی معانی سنگین و مفاهیم عالی
آنها را بابتدال کشیده اند و حافظ رندانه باطنز و طعن و کنایتی شیرین مفهومی عمیق را
عرضه می کند و پرده از ریای عوام فریبانه آنان برمیگیرد و می گوید : لب بر لب ساقی
و جام می گذاشتن کاری است درست و زائیده غرائز بشری اما چه حیف است و چه
خطائی بزرگ است که آدمی دست زهد فروش و عابد حیلہ گر را بوسه زند تا از این
رهگذر صاحب عنوان و مقام شود بهر تقدیر در این بیت دید وسیع و اجتماعی و تفکر
انسانی و ژرف نگری و والائی اندیشه حافظ بصراحت معلوم و روشن است و میتوان
در آئینه این بیت سیمای متفکر و خطوط چهره اندیشمند حافظ را با سنگینی معنوی
بزرگ نگریست و درون او را که پیوند انسانی با جامعه عصر خود داشته شناخت و
چه خوب نشان میدهد زمان آلوده خود را که تصوف و زهد دکه هائی است برای

عوام فریبی وجیب طمع از کم خردی گروهی ساده لوح اندوختن ، اما ایباتی دیگر :

سرمت در قبای زرافشان چو بگذری

يك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش كن

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم

وعده از حد بشد و مانده دود دیدیم و نه يك

چو لعل شکرینت بوسه بخشد

مذاق جان من زو پر شکر باد

لبش می بوسم و در می کشم می

بآب زندگانی برده ام پی

لبش می بوسد و خون می خورد جام

رخش می بیند و گل می کند خوی

بگفتمش بلبم بوسه ای حواله کند

بخنده گفت کیت با من این معامله بود ؟

بنفشه ونسیم وزلف . . .

بنفشه را با معنی صوفیانه آن نقل کردیم : تفکری که قدرت ادارك بر آن

فائق آید . اما ایباتی که کلمه بنفشه در آن بکار گرفته شده است با مفهوم و منظوری

دیگر سوای این تعبیر است :

بنفشه طره مفتول خود گره میزد

صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد

که تاب من بجهان طره فلانی داد

در این ابیات که سه اسم تناسبات و تشبیهات زبا و شاعرانه است کلمه بنفشه بشکل و طرزی جا افتاده است که چشم‌ذهن نمیتواند از این جهان و بهشت گشاده‌زیبائی به دهلیز تاریک تفسیر هائی برود که مجبور باشد این طراوت‌ها و تازگی‌های محسوس را حس نکند و مجبور باشد صبا حکایت زلف تو در میان انداخت را به معانی دیگری که خاطر صاحب ذوق قبول نمی‌کند پیوند نامتناسب بزنند یا در بیت بعد که ظرافت و لطافت و باریکی دقیقی در بین کلمات بنفشه و گل و طره و تاب مانند پیوندی ابریشمین آنها را بهم بسته است و بخصوص با مصراع دوم که حافظ رندانه مضمونی تازه آفریده است ورنه حافظ ی‌آن داده است و گل از بنفشه می‌شنود که این تاب دل انگیز که در ساختمان و طراحی من نهفته است زائیده زیبائی و شکوه و ظرافتی است که در طره گیسوی معشوق بوده است و چه دل انگیز می‌خواهد غیر مستقیم از طره معشوق بدون اینکه صریح و طبق معمول بگوید طره گیسوی یا چگون زیبائی بنفشه است چنین می‌گوید : اگر بنفشه زیباست از زیبائی طره یا رمن وام گرفته است و این نحوه بیان خاص حافظ است که با ناچیز جلوه دادن پنهانی صفت ، موصوف را توصیف میکند یعنی ضمن اینکه می‌داند و می‌دانیم بنفشه سمبل زیبائی و سمبلی برای تشبیه زلف است ولی برای تعریف طره گیسوی معشوق مطابق معمول اغلب گویند گان نمی‌گوید زلف یا رمن چون زیبائی بنفشه است بلکه می‌گوید بنفشه اگر زیباست تاب طره معشوق من که تکامل زیبائی و اوج آراستگی و قشنگی است بنفشه را از اینهمه تکامل و اوج بهره‌مند کرده است و نصیب و بهره داده است این شیوه خاص و طرز بیان در همه توصیفات و تشبیهات غزل او حافظانه بکار رفته است .

در غزل :

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند

و آنکه این کار ندانست در انکار بماند

در بیت نهم باز چنین شیوه‌ای بکار برده است که برای نمونه از آنهمه که در دیوان اوست برگزیده‌ام :

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس

شیوه آن نشدش حاصل و بیمار بماند

همانطوریکه می بینیم می خواهد برای توصیف زیبایی چشم معشوق از سبیل نرگس استفاده کند اما همانند اغلب توصیف گران که نرگس را رساترین و کاملترین صفت برای چشم معشوق می دانند اونمی گوید که چشم تو مانند نرگس زیباست و در حد آنست بلکه بشکلی این توصیف را بیان می کند که ضمن استفاده از زیبایی نرگس اشاره کند که زیبایی چشم یار خیلی والاتر و کامل تر از آن نرگسی است که خود کامل و والا است و در نتیجه با کنایتی رندانه و بیانی حافظانه می گوید : نرگس اگر بیمار است - چون بیماریکی از محسنات زیبایی چشم است - بدانجهت است که می خواسته مانند چشم تو بیمار شود و از زیبایی چشم تو رسم و راه زیبا بودن را فرا گیرد ولی باز با آنکه اکنون اینهمه زیباست و اینهمه دل انگیزی و قشنگی دارد ولی نتوانسته است شیوه چشم ترا بیاموزد و در همان حد مانده است این حد کمال زیبایی است و اوج و قشنگی است ولی در برابر کمال و جمال بیماری چشم تو ناقص و کمال نیافته است ، شاید با اشاره بنکاتی که شد بتوان گفت هنوز هیچ سراینده ای برای توصیف و تعریف چشم معشوق چنین اعجازی نکرده است بدین معنی که اینهمه که از صفت و موصوف چشم و زیبایی نرگس در بیان شاعرانه بهره گرفته شده است بیقین باید گفت چنین که حافظ آفریده است در حد قدرت کسی نبوده است و راستی حیف این زیبایی های بیان و توصیفات یکنای حافظ در شکل دادن مضامین و مفاهیمی عاشقانه و رندانه که به توضیحات و حواشی نامتناسبی کشانده و آلوده شود و ذهن مشتاق را آزرده کند و او را به بیراهه هایی بکشاند که مورد نظر حافظ نبوده است و بخصوص در اینگونه ابیات جا دارد که صراحت ها را به ابهام و آشفتگی نکشانیم .

کلمات مختلفی را با ابیاتی که این کلمات در آنها بکار گرفته شده است نقل می کنیم و در ضمن توضیح صوفیانه آنها را می آوریم و اینبار بجای اینکه در مورد يك کلمه توضیحات بسیار دهیم و ابیات فراوانی را برای نمونه نقل کنیم کلمات بیشتر و موارد

مختلف متعددی را ارائه می‌دهیم و چون درباره مغایرت‌های توضیح صوفیانه با نظریات و اندیشه‌های استثنائی حافظ بحث بسیار شده است فقط به نقل و اشاره‌ای مختصر اکتفا می‌کنیم :

نسیم در شروح صوفیه بمعنی فیض متواتر و بهره‌مندی پیوسته بر دل سالک طریق و عارف است . اینک به چند بیت حافظ و کلمه نسیم بنحوی که سراسر لطافت و ظرافت و دل‌انگیزی است توجه کنید .

مگر نسیم تنت صبح در چمن بگذشت

که گل بیوی تو بر تن چو صبح جامه‌درید

در این بیت پیوندی که بین لطافت نسیم و تن پنهانی بکار گرفته شده جز به اعجاز بیان حافظی توضیح دیگری در حد توصیف آن نیست بگذریم که سراسر این بیت کلمه‌ای نیست که نوعی ارتباط و تناسب با مفهوم و معنی پنهانی و صریح کلمات نداشته باشد - پنهانی از آن جهت گفتم که از اعجازهای حافظ و خصوصیات بیان او همین معانی پنهانی است که در کلمات در پشت پرده ظاهر تعبیه می‌کند و هر کلمه درست بمثابة اطاقی یا خلوتی است که آفتاب را در آن نهان کرده باشند و بمجرد اینکه در را بگشائیم جهانی روشنائی چشم‌ذهن ما را اشغال و سرشار می‌کند و کلمات در شعر او سواي صورت و معنی ظاهری حامل مفاهیم دیگری هستند که باید کنکاش کرد و با سرانگشت ذهن مشتاق و آگاه درون آنها را جست و معانی را کشف کرد و پیوند آنها را شناخت .

نسیم در سرگل بشکند کلاله سنبل

چو در میان چمن موی آن کلاله بر آید

نسیم صبح عنبر بوست امروز

مگر یارم ره صحرا گرفته است

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد

که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد

نوروز در عبارات و شروح صوفیه بمعنی مقام تفرقه است اما در این بیت :

ابر آزاری برآمد باد نروزی وزید

وجه می میخواستهم و مطرب که می گوید رسید

بخصوص روشن است که حافظ از بهار از راه رسیده و روزگار نوروز سخن می گوید و باز روشن است که حافظ در این ایام سخت تهی دست بوده و نمی توانسته است در فصل گل شرابی و مقام امنی بدست آرد و همه ابیات این غزل نشان دهنده این توجیه است :

شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام

بار عشق و مفلسی صعب است میباید کشید

قحط جود است آبروی خود نمی باید فروخت

باده و گل از بهای خرقه می باید خرید

با قبول اینکه در اینجا نوروز به معنی صوفیانه و عارفانه ای که دارد بکار برده نشده مجبور بپذیرش معنی معمولی آن هستیم در این صورت حافظ سخن از زندگی آدمی و گرفتاری های دنیائی میگوید و معلوم است با این وضع باید ابیات بعدی را که از فقدان معاش ضروری و نبودن معیشت کافی سخن رفته است پذیرفت حافظ می خواهد بفروش خرقه، چه تهیه کند، باده و گل. و معلوم است چه زندگی رندانه ای داشته و چه آدم پاک باخته ایست که جامه رها کند و باده بچنگ آورد آنهم با این هراس که : وای اگر خرقه پشمین بگروستانند !

چون مفلس است و هوای می و مطرب دارد: مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم.
یکی از ابیات غزل :

دوش میآمد و رخساره برافر وخته بود

تا کجا باز دل غمزده ای سوخته بود

این بیت است :

کفر زلفش ره دین میزدو آن سنگین دل

در پی اش مشعلی از چهره برافر وخته بود

کفر بمعنی سیاهی و تیرگی است و کافر کسی است که باین ظلمت و تاریکی گرفتار شده و از دین بری است و کمی دقت در این بیت اعجاز گزینش تناسبات حافظانه آشکار می شود - بجهت معنی کفر می بینیم که چه دل انگیز و رندانه و بازیگر کی خاص آنرا با کلمه دین پیوند زده است سیاهی زلف یار با تناسب به ظلمت کفر او را از راه راست که دین است و روشنی و رستگاری است به گمراهی تاریکی بی ایمانی و دل به عشق مجازی دادن میکشاند با صنعتی که رنگ طبیعی دارد رعایت آهنگ دین و سنگین را کرده است و این خود طبق معمول کار حافظ به شعر مواجبی و طنین میدهد آنگاه متوجه مشعل چهره می شویم که خواسته آنرا در مقابل ظلمت کفر بنشاند ، تابناکی چهره را به مشعل درخشان تشبیه کرده است که خود از تشبیهات خاص حافظ است اما نکته دقیق و پنهانی کار حافظ اینجا است که برای اینهمه گزینش های باریک و سحر انگیز ادبی و انتخاب مضامین و مفاهیم شور انگیز خواسته است زندگی زمینی و دبستگی های حیات معمولی و عشق به مظاهر زیستن را ارج نهد و با اشارتی ویژه و کنایاتی خاص از عالم علوی و رستگاری های دینی کمی بجهان مادی و خوبی و بدیهایش نزدیک شود و بگوید اگر کفر زلف معشوق راه به بیراهه است و مرا بظلمت کافری میبرد در مقابل آن در جهان زمینی اگر وعده بهشت موعود نیست وقتی :

چمن حکایت اردیبهشت میگوید

نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت

و در نتیجه اگر آن روشنائی روحانی نیست عشق به یار و درخشندگی چهره او برای دل من روشنائی و آسودگی است و اگر از آن راه رانده شده ام در زمین : يك دست جام باده و يك دست زلف یار را دارم و چه بهتر از این که اگر امیدبخشایش نیست و اگر با کفر زلف او به تاریکی رنیدی و مرتدی برده شده ام ولی دلباخته محسوسات و زیبائی های آفرینش زمینی هستم و خلوت دلم روشن از مشعل چهره

معشوق است و اگر :

قصر فردوس بپاداش عمل می بخشند
ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
و درین صورت باز فریاد میزند :

میدمد صبح و کله بسته سحاب
الصبح الصبح یا اصحاب
میچکد ژاله بر رخ لاله
المدام المدام یا احباب
«مدام بمعنی شراب نیز هست و جناس دل انگیزی بکاررفته است»
میوزد از چمن نسیم بهشت
هان بنوشید دم بدم می ناب
تخت زمرد زده است گل بچمن
راح چون لعل آتشین دریاب
و تا آنجا که در آخر این غزل که از غزلهای درجه سوم حافظ است می گوید:
بر رخ ساقی پری پیکر
همچو حافظ بنوش باده ناب

و بالاخره در غزل شیوا و الائی که کاملترین بیان کلام انسانی است حافظ نا پایداری
حیات را و در نتیجه دم غنیمت شمردن و فرصت مغتنم دانستن را چنین تفسیر می کند:
حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست

باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست
و چگونه میتوان قبول کرد کلامی تا این حد وابسته به درد آدمی زمینی که همه
مصیبت ها را حس کرده و تلخی رنج را چشیده است تخیلی و دور از همه بستگی ها و
آشفته گی و نا آسودگی ها باشد و اگر از شراب سخن میراند دنبال دوائی برای تسکین
این آلام بشری که گریبان اندیشه متعالی او را گرفته است نباشد :

مَنْت سدره طوبی ز پی سایه مکش
که چو خوش بنگر ای سروروان اینهمه نیست

من وانکار شراب !

این بیت :

من وانکار شراب این چه حکایت باشد
غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد
نظیر این بیت ، بیت دیگر حافظ است که خود مطلع غزلی دیگر است :
حاشاکه من بموسم گل ، ترک می کنم
من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

وجه اشتراکی که در دو بیت موجود است . مفهوم عقل و شراب است و با صراحت سخن می گوید آن هم صراحتی که بیانی حیرت انگیز و تعجب آور دارد و شراب خواری را نتیجه عقل و درایت میداند زیرا بتصور او مستی شراب نوعی مستی و درك و تعمق باو میدهد و در اینصورت باده را چگونه انکار کند آنهم کسی مثل حافظ که آنقدرها عقل و کفایت دارد که بداند شراب خواری در جامعه ای که سراسر ریا و تظاهر و تعصب های بی مورد است حتی اگر بظاهر باشد بهتر از آنست که جامه دین بپوشد و در فریب خلاق بکوشد و حتی در حیرت است که چگونه آتش این دو روئی و ریا در خرقه و دفتر ریائی آنان نمی گیرد در صورتی که صراحتی را پنهان می کشند و چنان در این نمایش مردم فریب استادند که جز چشم تیزبین حافظ که در کی استثنائی و بینشی ویژه دارد چشم دیگران را که نمی توانند حقایق را ببینند به بیراهه هائی میکشانند و دکان ریب و ریا را گرم می کنند :

من که شبها ره تقوا زده ام با دف و چنگ

این زمان سر به ره آرم ؟ چه حکایت باشد!

ترکیب لطیف و رندانه ای که با آوردن دو مفهوم متضاد تقوا و دف و چنگ در

این بیت گنجانده شده ضمن اینکه بیانی والا و تناسبانی شیوا و یکتا دارد عرضه کننده مفهومی عمیق و اجتماعی است که میتواند آئینه زمانی باشد که حافظ از آنهمه مصیبت های سنگین و تلخی های گران فرسوده و رنجیده خود را بصورت نمونه ای درمیاورد که ریاکار است و متظاهر و بخلوت میرود آن کار دیگر می کند در اینجانیس می گوید اگر بادف و چنگک روزگار میگذرد و دوی دردها و آلام و رنجوری های من بانك چنگک است و نشئه باده همین است که هست و چنینیم که هستیم نکته جالب و قابل ذکر اینجاست که اگر ره تقوا بادف و چنگک زدن مفهومی دیگر باشد و اشاراتی به معانی دیگر با قبول این مطلب « این زمان سر بره آرم » را چگونه میتوان تفسیری متناسب کرد زیرا در آن صورت که مصراع قبل اعمال دینی و اموری این چنین باشد بعد از آن باید بگوید : دست از اینگونه کردار نیک و اعمال شایسته برداشتن چگونه ممکن است .

ولی می بینیم که درست مفهومی دیگر در مصراع بعد آمده درین صورت مجبوریم بپذیریم که برستی بدون ریا و تظاهر می گوید من آنقدر عقل و درایت دارم که بدانم باید در این زمانه کوتاه و فرصت مختصر که غم امان نمیدهد و مرگ در کمین نشسته رنج را نیز با گرمی باده و نوای چنگک پذیرفت و اگر گوش بیانگ چنگک دادن و دامن لب به می آلودن گناه است و از راه بدر شدن است بگذار باشد این رسوائی را می پذیرم اما بدان طریق که جامعه می خواهد سر بره نمی آورم و در تأیید این بیان بزرگ و کلام متعالی حیات و ارزش های اجتماعی را تقسیم می کند و می گوید :

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز

تا خود او را زمین با که عنایت باشد

زاهد همان خودخواهی و تکبر و نماز ریاکارانه را قسمت باشد و من نیز همین زندگی مستانه و عاری از غل و غش را رها نمی کنم بگذار تا روز واپسین ببینم نیاز این چنین ما یا نماز آنچنان زاهد معجب کدام مقبول آفرید گاراست در این سخن حافظ ضمن اینکه بظاهر نوعی تردید وجود دارد اما سراسر کلام را پنهانی یقینی کامل و

استوار هست یقین به اینکه بی شک نیاز بی‌ریای ما و مستی و پاکبازی ما دربار گاه‌عدل الهی در نظر خواهد آمد و مورد قبول خواهد بود اما زاهد عابد فریب را با نماز و عجب‌وریا راهی بجهان رستگاری نیست .

زاهد از راه برندی نبرد معذور است
عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

زهد در طریق تصوف و شروح صوفیه با استفاده از همان منابعی که قبلاً ذکر شد و مورد استفاده آقای پژمان در کار تصحیح دیوان حافظ قرار گرفته و برآستی کاری ارزنده و گرانقدر است و از جمله حافظ‌هائی است که هم تصحیح و تنقیح شده و هم با صاحب نظری و دقت تحشیه شده است بمعنی پاک کردن دل از غیر حق و تحقیر همه چیز جز دلبستگی بحق و ریاضت و ورزش نیروی خیال و فهم است تا عادت کند بردوری از چیزهای فریبنده .

در نتیجه زاهد کسی است که دارای دلی این چنین باشد و وجودش عادت کرده باشد به دوری گزیدن و فریفته نشدن امور ظاهری و مادی
اما می‌بینیم که حافظ در این بیت از زاهد سخن می‌گوید اما او را در معیار و محدوده‌ای دیگر عرضه و معرفی می‌کند چرا ؟!

این کار جهات مختلفی دارد از جمله روح نقاد و چشم باریک بین حافظ است که جامعه را در عمق مینگرد و بررسی می‌کند و گذشته از آنکه با این کار همچو آئینه‌ای شفاف و دورویی‌ها و نیرنگ‌بازیهای اجتماع را نشان میدهد رنگ شعرش را نیز رنگ و شکلی طنز آلود و کوبنده میدهد و این از جمله اعجازهای حافظ است که در غزل قالب بیان را بشکلی و نوعی بکار میگیرد که هم سخن از جامعه است و بنیان اجتماعی دارد و هم موجودیت غزلی آن ویران نمی‌شود این کار در شعر دیگران البته منظور غزل است ، به دو حالت وجود دارد اگر گوینده بخواهد مفهومی اجتماعی را عرضه کند غزل خاصیت «غزلیت» را از دست میدهد و بصورت کلامی انتقادی و گاهی هم

سطحی درمیآید و در حدود شعاری در شعر که عادی و معمولی ترین آن غزلیات دوران مشروطیت است که شعر فقط سخن منظومی است با چند شعار وطنی حتی گاهی همان قوافی و اوزان غزل حافظ را هم بکار گرفته اند که این مطلب خود بحثی جداگانه است و فرصتی خاص می خواهد ، و گاهی بکار گرفتن مفهومی اجتماعی در غزل شاعران چون وصله ای ناهم رنگ شفافیت و دل انگیزی و لطافت غزل را خراب کرده است و ذهنی که سرشار از هوای غنائی و تغزلی است ناگاه به معضلی برخورد می کند که مثلاً مطلبی اجتماعی است و این موجب می شود که مستی و نشئه خواننده غزل خوان به نوعی و اخوردگی تبدیل شود و غزل اگر هم حال و شور غزلی داشته باشد با این وصله ناهم رنگ نابود میشود .

شب چو در بستم و مست از می نابش کردم

ماه اگر حلقه بدر کوفت جوابش کردم

که از غزل های خوب فارسی است و عطر و رنگ غزلی دارد چون شاعر خواسته نیت اجتماعی و اندیشه وطنی اش را در آن بگنجانند ناگاه بدین شکل آنرا خراب می کند .

منزل مردم بیگانه چو شد خانه چشم

آنقدر گریه نمودم ! که خرابش کردم

البته انتخاب این غزل برای بهره برداری از اوج کار حافظ است که مفاهیم اجتماعی را چنان در کلام می گنجانند که تفکیک آنها از هم امکان ندارد ، که باید در این مورد بیشتر بحث شود و نمونه های جالب و یکتائی عرضه شود ، و گر نه هیچگونه شباهت و نزدیکی و هم طرازی بین کار اینگونه شاعران و کار و نبوغ و اعجاز حافظ وجود ندارد .

حافظ ، سعدی

این مطلب مورد تأیید همه محققان و صاحب نظران است که حافظ از شاعران

قبل از خود تاحد فراوان استفاده وزن و قافیه و حتی مضمون کرده است که شاید بتوان گفت از سعدی گرفته تا خواجو و سلمان و کمال خجند و دیگران همگان بنحوی در ساختمان دیوان حافظ بنا و شالوده بوده اند اما کار او آنچنان فاخر و بالا و بالا بوده است که امروز کمتر غزلی از خواجو را که مورد استقبال حافظ قرار گرفته می توانیم قابل مقایسه با کار او بدانیم و شاید بتوان گفت بطور کلی ابداً غزلی از شاعران پیش از حافظ و معاصر او نیست که بشود مورد مقایسه و ارزیابی با کار او قرار گیرد و امتیازی هر اندازه کوچک و جزئی برای غزل شاعر دیگر ارائه کرد این برتری حتی در کار مقایسه با سعدی نیز وجود دارد و حافظ با استفاده از وزن و قافیه و حتی مضمون شعر سعدی کارش دارای برتری ها و ارزش های صریح و روشن است در این صورت وقتی از کار سعدی و الاثر عرضه شود معلوم است در مورد دیگران چه صورتی دارد .

اصولاً کار سعدی در مورد غزل با حافظ از نظر اندیشه قابل مقایسه نیست با اینکه پیوستگی های ظاهری و کلامی بسیار دارد.

تغزل سعدی تغزلی شاد و کام گرفته است شکایت سعدی عاشقانه و در ضمن خالی از درد عمیق است در سعدی دردی است که میتوان آنرا درمان کرد دیر آمدن معشوق بی وفائی یا روهفته ای از دیدار گذشته موجب می شود که سعدی ناراحت شود و این درد و رنج وقتی : معشوق از در در آید تمام می شود و او را از خود بدر می کند از در در آمدی و من از خود بدر شدم

و اگر قرار بر این بوده است که چون معشوق بیاید غم دل با او در میان نهد سرمستی دیدار او را چنان از خود بی خود می کند که غمی نمی ماند که برایش بگوید:

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم

چه بگویم چو بیایی غم از دل برهانی

اما حافظ در عشق نیز کلامی استثنائی دارد و اگر از عشق سخن میراند سخنی دردناک است مفهوم عشق در بیان سعدی و کلام حافظ دو تا است . وصال نیز حافظ را سیراب شادمانی نمی کند و هنوز دردمند است بکمال خوشی نمیرسد . خوشی و مستی

در عشق حافظ تو امان بادرد است و پنهانی باز نوعی آزرده‌گی و ناآسودگی دارد . پس این نکته را باید قبول کرد که وقتی حافظ شعری از سعدی را نمونه کار قرار می‌دهد این نمونه فقط قالب است و حافظ در این قالب محتوی و اندیشه خاص خودش را در آن میریزد در نتیجه وقتی قالب را برداریم شعر فلسفه دیگری را ارائه می‌دهد ، همین دگرگونی هست که ما را بر این عقیده می‌دارد که اصولاً مقایسه بین سعدی و حافظ با همه وجه تشابهی که دارند کاری است غلط ، سعدی اندیشمندی مثل حافظ نیست نگرش او بانگرش حافظ برزندگی و اشیاء و طبیعت دو تاست و دو گونه برداشت نیز هست ، تعمقی که در بینش حافظ هست گاهی در شعر سعدی فقط بصورت رگه‌ای کوچک وجود دارد، از این نوع دوگونگی‌ها و تفاوت‌ها در شعر حافظ و سعدی بسیار است که خود بحثی است مفصل و جداگانه. برای نمونه به ابیاتی از چند غزل سعدی و غزل حافظ که کلام و وزنی مشابه دارند ولی از نظر فکر و اندیشه متفاوتند اشاره می‌کنم :

سعدی : بگذار تا مقابل روی تو بگذریم

دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم

حافظ : بگذار تا بشارع میخانه بگذریم

کز بهر جرعه‌ای همه محتاج آن دریم

سعدی : که شنیدی که بر انگیخت سمنده غم عشق

که نه اندر عقبش گردندامت برخاست

حافظ : که شنیدی که در این بزمدمی خوش بنشست

که نه در آخر صحبت بندامت برخاست

سعدی : در گلستانی‌گان گلبن خندان بنشست

سرو آزاد بیک پای غرامت برخاست

حافظ : شمع‌گروان لب خندان بزبان لافی زد

پیش عشاق تو شبها بغرامت برخاست

سعدی : من گدای که باشم که دم زخم زلفت ؟

سعادتیم چه بود ، خاک پات بوسیدن

حافظ : مبوس جزلب ساقی و جام می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

اشاره شد که حافظ از بسیاری از شاعران پیش از خود و معاصر خود استقبال کرده است و حتی گاهی کلماتی که در شعرو غزل شاعر مورد استقبال هست در کلام حافظ نیز بهمان هیأت برگزیده شده و جا گرفته است ، درینصورت میباید همان شروح و تفسیرات را بر آن کلمات کرد و همان استنباط را که از شعر حافظ داریم از آن ها نیز داشته باشیم اما می بینیم که چنین نیست و این بدانجهت یا بدان جهات است که نخواسته اند از آنها برداشتی آنچنان کنند و کوشیده اند متناسب با شرائط و جهات اجتماعی و نیازهای نامطلوب زمان شعر حافظ را بشکلی دیگر تعبیر و تفسیر کرده اند که تعبیر و تفسیری ناسالم و نادرست است و حتی بهتر است بگوئیم ناعادلانه و گاهی هم عوامل مختلف باین گونه تعبیرات کمک می کرده است .

از همه عوامل مهمتر یکی وضع خاص اجتماعی زمان حافظ است که مایه ای برای ایهام شعری شده است و در زمانهای بعد آنچنان بصورت نطفه و شالوده بوده بزرگتر شده و گسترش یافته و توضیح و شرح بر شرح ادامه پیدا کرده است و دیگر اینکه کلام حافظ اصولاً بسبب وضع استثنائی که دارد و بسبب اینکه از کلمه مفاهیم بسیاری میگیرد موجب شده است که هر کس بنا بر اقتضای تمایلات خاص خود و جامعه آنرا منطبق بر ادراک خود معنی کند که اغلب شامل منافع نیز بوده است کما اینکه هم اکنون حافظ شناسی و چاپ دیوان حافظ و حواشی نگاری بر غزلیات او فراوان است و هنوز هم حافظ کامل و درستی در دست نیست فقط دیوان دومی کمی قطور تر از اولی است بجهت اینکه ضمن نقل حواشی قبل مقداری هم خود نگاری تازه دارد . و این کار حتی سبب اندوخته های فراوان و کسب شهرت بسیار شده است . بگذریم اینک چند نمونه از استقبال های حافظ که گاهی صورت استقبال هم بآن صورت محدود ندارد و باید گفت کاملتر از استقبال است نقل می کنیم و بخصوص نشانگر این نکته است که باز مفهوم و معنی در کلمات حافظ حتی کلمات مشابه سنگین تر است :

حافظ : دیدی که یار جز سر جو روستم نداشت
 بشکست عهد و از غم ما هیچ غم نداشت

خواجو : دیش دلم زمك دو عالم خبر نداشت
 جانم ز غم بر آمد و از غم خبر نداشت

خاقانی : دیدی که یار چون زدل ما خبر نداشت
 ما را شکار کرد و بیفکند و بر نداشت

حافظ : رواق منظر چشم من آشیانه تست
 کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

عماد فقیه : تو حاکمی و مرا سر بر آستانه تست
 مکن خرابی ملک دلم که خانه تست

حافظ : بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
 غریب و ولوله در جان شیخ و شاب انداز

خواجو : خدنگ چشم تو در جان خاص و عام نشست
 کمند زلف تو در حلق شیخ و شاب افتاد

حافظ : به عاشقان نظری کن بشکر این نعمت
 که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع

خواجو : چگونه از خط حکم تو سر بگردانم
 که من مطیعم و حکم تو پیش بنده مطاع

حافظ : بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
 فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم

کمال خجند : بیاساقی که بیخ غم به دور گل بر اندازیم
 می گلگون طلب داریم و گل در ساغر اندازیم

حافظ : تو همچو صبحی من شمع خلوت سحرم
 تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

اوحدی مراغه‌ای : چو تیغ بر کشد آن بی وفابه قصد سرم
 دلم چو تیر برابر رود که من سپرم

سخن آخر

بصورت پراکنده اییاتی از حافظ را بررسی کردیم و مطالبی درخصوص مفاهیم آن مطرح شد. اما سخن آخر درمورد این مطلب حرفی است سوای همه آنچه گفتیم :

با اینکه آنچه مطرح شد دفاعی بود از مفهوم مادی شراب در سخن حافظ ولی در پایان این مقال بدون اینکه بخواهم از عقیده و سخن خود عدول کنم این نکته را اشاره می کنم : کار من و کسانی مثل من کاری درست نیست زیرا اگر ضرورت نداشت و اینهمه تأویل و تفسیر نادرست و غیر منصفانه از شعر حافظ و شراب حافظ نکرده بودند چه لزومی داشت باتوجه و تأکید بر این عقیده پافشاری کرد و اینهمه سخن درخصوص مطالبی گفت که بهر صورت تعبیر و تفسیری مفصل و طولانی لازم ندارد. چرا که شناخت حافظ و آشنائی با تفکر او مسئله ای سوای این مسائل است. حافظ شراب می نوشیده یا اینکار را گناه میدانسته، حافظ اعتقادات مذهبی داشته یا مرتد و لاابالی بوده و باز چرا حافظ هم از شراب معمولی گفته و هم رمز و کنایاتی در سخن او ست که جای تعبیر و تفسیری دیگر گونه می گذارد، بنظر من پرسش هایی سطحی است که هم نتیجه کوتاه بینی است و هم حافظ را در سطحی عامیانه و معمولی مطرح می کند. اما از طرفی هم چنانچه می بینیم وقتی با این گرفتاری و درد بزرگ مواجه می شویم که گروهی قشری و کم مایه و یا متعصب و متظاهر بر آنند که به حرمت انسانی و عظمت حافظ تجاوز کنند و او را به فضائی بکشانند که درخور حافظ نیست و اینکار چهره او را می پوشاند و آدمی دیگر از او می سازد نمی توان پذیرفت و هیچ نگفت.

جامی در نفحات الانس درباره خواجه حافظ نوشته است :

هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته باشد و در تصوف بیکی از آن طایفه نسبت درست کرده باشد اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچکس را بآن اتفاق نیفتاده :

این سخن جامی نتیجه همان رازشگفتی است که در شمولیت سخن حافظ نهفته است. زیرا حافظ عارف است، صوفی است، متدین است، معتقد است، اما چیزی سواى همه این محدودیت‌هاست، نمى‌ترسد چون عارف چیزی بگوید که به عرفا بر بخورد، هراسى ندارد چون متدین و معتقد است تقیه و تظاهر بدین و عبادت ربانى را بگوید. هر جا که ضرورت وجودى او ایجاب کند، همان است که باید باشد.

جامی شعر حافظ را که مى‌خواند بوى عرفان و تصوف استشمام مى‌کند، اما هر چه مى‌جوید که او را بجائی خاص و عقیدتى خاص ارتباط دهد و بعد راحت و آسوده بنویسد - حافظ یکی از متصوفان بزرگ بود که به فلان ارادتى خاص داشت، دستاویزى مستحکم و استوار نمى‌یابد و مجبور مى‌شود سرگردانى خود را با این جمله که: اما سخنان وی بر مشرب این طایفه واقع نشد نشان دهد.

در تذکره ریاض العارفین چنین آمده است: باجمعی کثیر از عرفا و فضلا معاصر بوده ولی ثابت نیست که نسبت ارادت بکدام کامل درست نموده. اشعار حکمت آثارش چنان در دل هر طایفه نشسته که اکثر فرق مختلفه او را هم مسلک خویش دانسته‌اند دیوان معرفت بنیانش در همه آفاق رایت شهرت افراشته او را جهت جذبه بر سلوک غالب و روش‌رندی را طالب بوده است.

همه این تعبیرات نشانگر وسعت عمقی تفکر حافظ است و بهمین جهت هیچیک از تذکره‌نویسان نتوانسته‌اند برای حافظ «پیر» و «مراد» بتراشند و آنان محور هائی برای حاشیه پردازی و قصه‌سازی قرار دهند و از حافظ نیز مریدی متعصب و قشری درست کنند. و این بدان جهت که حافظ چنین مجال و امکانی بآنها نداده است.

پرفسور رپیکا چند سال پیش دردانشکده ادبیات و علوم سخنرانی جالبی در خصوص حافظ کرد، جمله‌ای از این سخنرانی چنین بود:

حافظ مست شراب خلار شیراز در کوچه‌هائی که بوی عطر نارنج موج میزد، دختران سیاه چشم را بدرقه میکرد و اشعار خویش را الهام میگرفت. بعد براو خرده گرفتند که چرا بی اطلاع از عرفان و تصوف حافظ چنین گفته‌است

وحافظ را آلوده به پستی و پلیدی کرده است ! وقتی معیار و ضوابط شناخت محدود بود و برای پاکی و خوبی محدوده‌ای باندازه خواستهای سطحی خود ، درست کرده باشند و برای «بدبودن» قراردادهائی مخصوص ساخته و پرداخته باشند، بدون تردید اگر کسی بگوید حافظ لب به می زده است ، خطائی بزرگ مرتکب شده و به حریم خاص تصورات و تعبیرات آنان تجاوز کرده است . مگر حافظ پیامبر مذهبی بوده و رسالت دینی و اخلاقی داشته است که حق نداشته در کوچه باغهای شیراز ، از عطر نارنجهای شیراز و باده انگوری مست شود و چشم سیاه زیبارویان شیرازی دل از او برباید وقتی حافظ را آنچنان شناختیم که شایسته اوست آنگاه بر نمی تازیم که چرا دل باختن زندگی زمینی و مادی است . نمی گوئیم چرا حافظ در کوچه باغهای شیراز قدم می زده و دل بسیه چشمان شیرازی میداده است ، مانمی خواهیم از حافظ فرشته بسازیم . وقتی خود حافظ می گوید :

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی

بخواه جام و شرابی به خاک آدم ریز

و یا وقتی می گوید :

ساکنان حرم سرّ و عفاف ملکوت

با من راه نشین باده مستانه زدند

و می خواهد به کنایت مقام و مرتبه‌ای به فرشته عطا کند چرا ما اصرار می کنیم از حافظ «غیرانسان» بسازیم و او را در هاله‌ای از افسانه‌های خیالی و غیرواقع پنهان کنیم مگر هر کس دل به زندگی بست و باده نوشید آدمی لاابالی و بیکاره و تهی مایه است و یا مگر تعالی آدمی در آن نیست ، از زمین و زمینی بریده باشد و حیاتی اثری و خیالی داشته باشد ، زندگی در غزل حافظ موج می زند و شعر او از حرکت عواطف و غرائز و زیبایی و زشتی لبریز است و اگر جز این بود حافظ ، حافظ نبود .

این بیت را بخوانید :

بهای باده چون لعل چیست ، جوهر عقل

بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد

حافظ حتی تأثیر باده بر قوای عقلانی را تصریح کرده است و چگونه میتوان معتقد شد که غیر از شراب با خصوصیات ماده ، حالتی دیگر بر عقل انسانی تأثیری آنچنانی دارد ، بخصوص در اینجا اگر مفهوم دیگری از باده بگیریم ، تأثیر آن بر عقل چه میشود در صورتیکه با تعبیری دیگر می بایست ، موجی برای تعالی عقل باشد و حرکتی باشد برای رسیدن به عقل کل نه اینکه عاملی شود برای تجارتی زیان بخش یعنی دادن عقل در بهای باده .

گذشته از آنکه اغلب شراب حافظ دارای همه خصوصیات شراب لعل گون ، تلخ و ش است ، تأکید اصل و نسبی هم دارد در این بیت :

نه بهفت آب که رنگش به صد آتش نرود

آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد

چگونه باید صراحت مفهومی را تشریح کرد و تأکید کرد . مگر حرف بر سر این نیست که آیا شراب حافظ مفهومی مادی دارد یا روحانی وقتی به ترکیب شراب انگوری می رسم باز هم باید انگور را بصورتی دیگر معنی و تفسیر کنیم . اگر حافظ می خواست بگوید شراب انگوری جز اینکه باید بگوید شراب انگوری تا از آن تفسیری دیگر گون نکنیم چه باید می گفت . ما می خواهیم از حافظ - غیر انسان بسازیم تا علو مقام یابد در صورتیکه علو مقام حافظ در رابطه او با مردم و مسائل مردم و در داست حافظ باید حافظ جامعه عصر حافظ باشد باید با همه فراز و نشیب های اجتماعی دوره مظفری و تیموری رابطه روشن و صریح داشته باشد ، اگر بخواهیم چنین حافظی داشته باشیم باید مظاهر خوب و بد آن روزگار را هم در کار او مؤثر بدانیم . شراب خواری و تقیه زهد و تقوا و تفاخر و تظاهر همه و همه و واقعیات روزهای زندگی حافظند ، پس نباید کوشید تا او را در بالای این مسائل و واقعیات حرکت داد نباید او را روی ابرهانشاند و قصه های خیالی برای او ساخت . حافظ اگر می خواست کنار گود روزگار بنشیند و

زیرکانه فرمان‌لنگش کن بدهد، آنهمه رنج و آنهمه مصیبت روحی را تحمل نمی‌کرد، بدون شك وقتی عصرا و عصر تظاهر و تقيه بوده است اگر چنین می‌کرد عمر را بهتر و بی‌دردس‌تر می‌گذراند و به ضرورت موقعیت حکومتی قدر می‌دید و در صدر می‌نشست اما بجهت درك روشن و دریافت تند و حساسی که داشته ، نخواست و نتوانسته چنین کند، به مبارزه برخاسته ، فریاد زده و بر آنانکه برای خوش آمد حکومت ، صراحتی پنهان می‌کشیده‌اند و ادعای کردند که دفتر - قرآن - به زیر خر قه دارند . تاخته است خود را تیر بالا کرده است تا فساد جامعه را نشان دهد :

صراحتی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند

عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد

در این میان آنکه تاخته است او بوده و آنکه بساخته است نیز خود او بوده است . وقتی می‌گوید :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

نمی‌خواهد خود را از همه اشکال زندگی مادی جدا کند و تظاهر کند که در این دنیا تعلقی ندارد بلکه از تعلقاتی که او را به حقارت و رزالت می‌کشاند می‌گوید می‌خواهد به جای حقارت ، جسارت داشته باشد و رزالت تعلق شرافت او را لکه‌دار نکند ، این تعبیر درست نیست که از این بیت آنگونه بهره بگیریم که حافظ گوشه عزلت گزیده و حاجت به تماشا نداشته است و اگر دنیا را آب میبرد او را خواب ربوده است و کاری به کار خلاق و درد خلاق نداشته ، این تعبیر و تفسیر درست نیست ، به حقانیت و اعتبار حافظ لطمه می‌زند ، به جسارت و انسانیت او تجاوز می‌شود .

هر چیزی و هر شئی و هر مسئله‌ای برای حافظ ، ماهیت وجودی دارد یعنی آنرا بحوزه انتفاعی - از نظر ذهنی و فکری - می‌برد و بعد آنرا می‌پذیرد . گاهی همه چیز جز لحظه‌های ناب زندگی اسباب تفرقه و صداع است ، لحظه‌های ناب زندگی را با چه می‌سازد ؟ با حریفی خوش و جام‌باده و کتابی و فراغت و گوشه‌چمنی :

صراحی و حریفی خوشم ز دنیا بس

که غیر از این همه اسباب تفرقه است و صداع

باز در اینجا اگر بر آن باشیم که حریف خوش و صراحى را که حافظ از مال و منال دنیا برای خودش کافی می‌داند، به مفاهیم دیگری تعبیر کنیم و آنها رمز و اشارتی برای دلبستگی‌های مذهبی و دینی حافظ بدانیم، تکلیف چیست؟ و چطور می‌توانیم مصراع بعد را که خط بطلانی بر همه تعلقات دنیوی است بگونه‌ای منطقی تفسیر کنیم. اگر صراحى و حریف خوش، معنی اصلی و درست و طبیعی خود را نداشته باشد و از آنها خاصیت صراحى و حریف خوش استنباط نشود، وقتی حافظ می‌گوید: این دو عاملی است برای رهائی از همه تعلقات و بستگی‌های دنیائی، آیا میتوان پذیرفت مذهب و اعتقادات مذهبی انسان را از دنیا و جنبه‌های جهان مادی و مسائل اجتماعی جدا کند و از او آدمی منزوی و تارك الدنيا بسازد. در صورتیکه اساس مذهبی، پیوستگی با مردم است و بنیانی اجتماعی دارد و تفکری شاعرانه نمی‌تواند با تفکر مذهبی در يك فضای مشترك، رشد تکاملی داشته باشند. این نحوه برداشت از ابیات حافظ، می‌تواند در خصوص بیشتر شعرهای او قابل انطباق باشد ولی نتیجه چه خواهد بود؟ نه بر آنیم که حافظی شرابخوار و لاابالی و بی اعتقاد بسازیم و نه می‌خواهیم، اعتقادات و تکیه گاههای فکری و عقیدتی او را نفی کنیم، برای برداشت و دریافتی عادلانه و منطقی نیز آنچه اشاره شد کافی است، حتی بنظر من آنچه از حافظ مانده است و بصورت غزلی یگانه و شعری بی‌همتا، اعتبار ادبی و فرهنگی و فکری ماست، از هر «حافظی» که در ذهن می‌سازیم باشد فرقی نمی‌کند، مهم موجودیت آنهاست، حال گوینده و آفریننده آن آدمی متقی و پرهیزگار و متنفر از باده باشد یا آدمی دیگر گونه یعنی کسی که لب به باده آلوده کرده و شرابخواری کرده است.

سخن را با ابیاتی که بهر صورت اشارتی به می در آن رفته است پایان میبریم، هر کس به فراخور مصالح ذهنی خود دوزینه فکری و عقیدتی خود می‌تواند تعبیر و تفسیری خاص - البته بر محوری مشترك از آنها داشته باشد:

چند روزی است که دورم ز رخ ساقی و می

بس خجالت که پدید آید از این تقصیرم

من این مرقع پشمینه بهر آن دارم

که زیر خرقه کشم می کس این گمان نبرد

داشتم دلّقی و صد عیب مرا می پوشید

خرقه رهن می و مطرب شد و ز نار بماند

اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد

نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد

صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب

فرستی زین به کجا یابم بده جام شراب

بوی آنکه ز میخانه کوزه ای یابم

روم سبوی خراباتیان کشم بر دوش

نخفته ام به خیالی که می یزم شب ها

خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست

صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند

عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد

چون عمر تبه کردم چند آنکه نگه کردم

در کنج خراباتی افتاده خراب اولی

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده

خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده

خدا را به میم شستشوی خرقه کنید
که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع

بیار باده که رنگین کنیم جامه و دلق
که مست جام غروریم و نام هشیار است

ز باده خوردن پنهان علول شد حافظ
بیانگ بربط و نی رازش آشکار کنم

خلق گویند که حافظ سخن پیر نیوش
سالخورده می امروز به از صد پیرم

ما درد سحر بر سر میخانه نهادیم
اوقات دعا در ره جانانه نهادیم

واعظ ز تاب فکرت بی حاصلیم بسوخت
ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
محتسب داند که من اینکارها کمتر کنم

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماید
وز می جهان پر است و بت می گسار هم

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود

به فریادم رس ای پیر خرابات
بیک جرعه جوانم کن که پیرم

قدح پر کن که من از دولت عشق
جوان بخت جهانم گر چه پیرم

طاق و رواق مدرسه و قیل و قال فضل
در راه جام و ساقی معرو نهاده ایم

گراز این منزل ویران بسوی خانه روم
نذر کردم که هم از راه به میخانه روم

به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

بروید پارسیان که نماید پارسایی
می ناب در کشیدیم و نه اند ننگ و نامی

خدا را ای نصیحت گو حدیث از مطرب و می گو
که نقشی در خیال ما از این خوشتر نمی گیرد

خوشتر از فکر و می جام چه خواهد بودن
تا ببینیم سر انجام چه خواهد بودن

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم
من لاف عقل می زنم اینکار کی کنم

من وانکار شراب این چه حکایت باشد
غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد

کردار اهل صومعه ام کرد می پرست
وین دود بین که نامة من شد سیاه از او

حاليا مصلحت وقت در آن می بینم
که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
تا حریفان دغا را بجهان کم بینم

جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از اهل جهان پاک دلی بگزینم

خلوت ما را فروغ ازعکس جام باده باد
زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود

زاهد برو که طالع دگر طالع من است
جامم بدست بینی و زلف نگار هم

مطلب طاعت و پیمان درست از من مست
که به پیمانه کشی شهره شدم روز است

من همان ساعت که از می خواستم شد تو به کار
گفتم این شاخ از دهد باری پشیمانی بود

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاک در پیر مغان خواهد بود

چون نیست نماز من میخواره نیازی
در میکده زان کم نشود سوز و گدازم

سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن
من برده ام باده فروشان پناه از او

گر چه مستم سه چار جام دگر
تا بکلی شوم خراب بیار

پیاله بر کفتم بند تا سحر که حشر
به می زدل ببرم هول روز رستاخیز

گدای میکده لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

سألها دفتر ما در گرو صها بود
رونق مدرسه از درس و دعای ما بود

سرم خوش است و بیانگ بلند می گویم
که من نسیم حیات از پیاله می جویم

مهل که روز وفاتم بخاک سپارند
مرا به میکده بر در خم شراب انداز

بی می و مطرب به فردوسم بخوان
راحتی فی السراح لا فی السبیل

هرگز به یمن عاطفت پیر می فروش
ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم

آن روز ، عشق ساغر می حز نیم بسوخت
کاتش زعکس عارض ساقی در آن گرفت

در بحر مائی و منی افتاده ام ، بیار
می تا خلاص بخشم از مائی و منی

حاش الله که ندیم معتقد طاعت خویش
آنقدر هست که گه گداحی می نوشم

ما را به مستی افسانه کردند
پیران جاهل شیخان گمراه

اقتفای حافظ از سعدی
و وجوه تمایز کلام حافظ

این مقاله بصورت مختصرانی در چهارمین
کنگره تحقیقات ایرانی خوانده شده است

در جمع صاحب نظرانی که همه از دانشمندان و سخن پردازان کشورند از سخن
آفرینی سخن گفتن که گذشته از عظمت کلام و آفرینش فکر، مقبولیت همگانی دارد،
کاری بس دشوار است و مجال کوتاه است و امکان و حوصله آن نیست که آنچه را
برای این مقال ضروری می دانم و اشتیاق گفتنش هست به سمع عزیزان برسانم
و گر نه چه بجا بود که گذشته از سعدی از همه شاعرانی که شعرشان زیربنای کمال
و اوج شعر حافظ است سخنی لا اقل باشارت میرفت ولی بهر صورت آنان نیز
چون سعدی در آفرینش های عظیم و والای حافظ تأثیر بسیار داشته اند که بحثی جداست
و سخنی دیگر.

حافظ بر روش و شیوه خاص خویش برای سیطره بر کلام و آفرینش غزلهای
جاودانی از همه عواملی که توانسته اند رهنمون او به پهنای بیکران اندیشه باشند
و سنگ بنایی در ساختمان پرابهت غزل او شوند بهره سازندگی می گرفته و در این
اقتفا، فاصله زمانی و مقام و مرتبت شاعر مورد نظر، مطرح و مؤثر نبوده است.
گاه خاقانی یا خواجو یا ظهیر است، گاه کمال یا اوحدی یا سلمان است
و گاه سعدی است اما بجهت آنکه تنها غزلی که تاب آن داشته بعد از غزل حافظ
در همان میزان شهرت و مقام و معروفیت بماند و غبار فراموشی نگیرد غزل سعدی

و کلام تغزلی اوست .

اینک که مقایسه و مقابله در کار است و می خواهیم وجوه تمایز را بشناسیم بی شک سعدی است که سزاوار و شایسته است و من بی آنکه در سخنم رنگ جسارت و گستاخی باشد با اعتراف به عظمت کلام سعدی باین کار دست می یازم و از جمله کسانی هستم که معتقدم اگر سعدی را با حافظ تقارن فلسفی نیست و از نظر برداشت فکری و عقلی از حیات و طبیعت و اشیاء، هر کدام را چشم اندازی خاص است و از دریچه هائی متفاوت و روزنه هائی مختلف و مواضعی کاملاً دو گانه، جامعه بشری و روابط معقول و عاطفی آدمیان را می نگرند و لی از نظر کلام بی تردید حافظ از سعدی مایه های فراوان و زنی و لفظی گرفته و همین اخذ تعدی اوزان و قوافی، وجه اشتراك بیانی آنها شده و ناخود آگاه عواملی بوده اند برای انتقال مضامین و مفاهیم فکری سعدی که بعد در قالب ذهنی حافظ در هیئت و کسوت خاص تفکر و تخیل او به ظرف کلام درآمدند .

گاهی این بهره گیری واقتفا و استقبال آنچنان نزدیک و مشابه است که این فکر را تأیید می کند که حافظ هر غزل مورد علاقه را چونان نمونه و مدل پیش روی داشته و يك يك ابيات را به حوزه فکری و آفرینش ذهنی انتقال میداده و تخیل و ذهن خود را به باز آفرینی و امید داشته است و این بآن معنی نیست که آفریده حافظ چیزی ساختگی و نظم گونه باشد . زیرا حافظ از هر برداشتی بصورت يك محرك عاطفی و درونی بهره میگیرد و هر عامل تازه چون چاشنی مختصری است که به عنصر ذهنی و جوهر شعری او افزوده میشود و این خمیر مایه، ترکیبی آنگونه می آفریند که در حالتی انتزاعی و مجرد و جدا از همه تأثیرات بیگانه و انحرافی است و در هر بهره گیری از هر محرکی بعنوان يك عامل تداعی استفاده می برد و هر گز از آتمسفر تسلط مستبدانه ذهنی خویش خارج نمی شود و هر عنصر فکری در جریان ذهنی حافظ حالتی پاك و منزّه و حرکتی مستقل در مسیر جبری خواست حافظ دارد و در رنگ پذیری حافظانه خصوصیتی بر او حاك می شود که برای همیشه متعلق و ویژه خود

اوست بدون اینکه درمقایسه و مقابله بتوان نظیری برایش یافت .
 درموضوع اقتضای حافظ از سعدی، بجهت اینکه تعداد غزلهایی که مورد
 اقتضای حافظ قرار گرفته بسیار است، از آن غزلهایی سخن می گوئیم که وجوه
 اشتراك بیشتری دارند و احتمالاً معروفیت و مقبولیت بیشتر
 سعدی غزلی دارد که قافیه وردیفی چنین دارد «ملامت برخاست» این غزل
 هشت بیت است حافظ با همین قافیه وردیف و وزن غزلی دارد در هفت بیت و این از
 شیوه های خاص او در اقتفاست که قافیه هایی را برمی گزیند که باروش و مشی فکری
 او تناسب داشته باشد و هرگز تعدو و تعصب خاصی ندارد که عیناً همان قوافی را
 تمام و کمال بکارگیرد و همیشه آنچه متعادل و متناسب با خمیره فکری اوست
 اساس کار است .

مطلع غزل سعدی این بیت است :

عشق ورزیدم و عقلم بملامت برخاست

کانکه عاشق شد از او حکم سلامت برخاست

این غزل از جمله غزلهایی است که با غزل حافظ گاهی نزدیک و برابر است و همقدر
 می شود اما باز پرش چابکانه تو سن غزل حافظ از بعضی موانع سریع ترو بالاترو
 و هموارتر است

حافظ غمگنانه می خواند :

دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست

گفت باما منشین کز تو سلامت برخاست

بیت سوم سعدی چنین است :

که شنیدی که برانگیخت سمند غم عشق

که نه اندر عقبش گرد ندامت برخاست

سخن از عشق است و ندامت، اما حافظ به همین مضمون و درد بشری، کلیت

دردناکی میدهد :

که شنیدی که در این بزم، دمی خوش بنشست
که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست
قافیه « غرامت » راسعدی چنین بکار گرفته :

در گلستانی کان گلبن خندان بنشست
سرو آزاد بیک پای غرامت برخاست
اما بی آنکه بخواهیم ظرائف و صنایع ادبی که به صورتی طبیعی و جا افتاده در
بیت حافظ شکل گرفته، حرفی بزنیم می بینیم که اصولاً تفاوت مضمون و
پیوستگی های کلام و مواجی سخن و کیفیت ترکیب در بیت حافظ روشن و صریح
است و « شمع » در بیت، تصویری جاودانی دارد:
شمع گرزان لب خندان بزبان لافی زد

پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست
در مورد کلمه « قیامت » حافظ بر اوستی قیامت می کند و گوئی تعدد داشته
که چنین محترمانه و ماهرانه اوج و ارجحیت کلام و فکر خود را بر سعدی نشان دهد
بیت سعدی چنین است :

دی زمانی به تکلف بر سعدی بنشست
فتنه بنشست، چو برخاست قیامت برخاست
اما بیت حافظ چنین است :

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
بتماشای تو، آشوب قیامت برخاست
سعدی غزلی دل انگیز دارد با این مطلع :

زمان مهرس که از دست اودلت چونست
از او بهرس که انگشتهاش در خونست
مطلع غزل حافظ چنین است :

ز گریه مردم چشمم نشسته درخون است
 بین که در طابت حال مردمان چونست
 همانطوریکه می بینیم اصولاً سر آغاز کلام ابهت و ارجحیت خاصی می یابد
 که ویژه سخن حافظ و از خصوصیات غزل اوست .
 بعد از مطلع، در غزل سعدی این بیت است:
 و گر حدیث کنم تندرست راجه خبر

که اندرون جراحت رسیدگان چونست
 و حافظ این قافیه وردیف «چونست» را در مطلع قرار داده است با همان امتیازات،
 ارتباطها، ویژگی ها و آراستگی های حافظانه که لازم نیست در این مورد
 خاص به آنها اشاره بشود و در مقایسه های دیگر از وجود اشتراك و برتری سخن
 خواهیم گفت. از قافیه مجنون، سعدی در بیتی بسا مضمونی این گونه استفاده
 کرده:

سعدی: بحسن طلعت لیلی نگاه می نکند
 فتاده در پی بیچاره ای که مجنون است
 حافظ این قافیه را در بیتی این گونه آورده است:
 حکایت لب شیرین، کلام فرهاد است

شکنج طره لیلی، مقام مجنونست
 در مقایسه ای آنی و زود گذر میتوان خیلی از امتیازات حافظ را بوضوح
 شناخت و فهمید غیر از آن نکات و دقایقی که در لفافه های کنائی و زوایای این بیت
 پنهان است ارتباط های لفظی و معنوی و ظرائفی که بصورت صنایع طبیعی در این
 بیت زیبا بکار رفته همان برتری ها و ویژگی هایی است که حافظ را از دیگران جدا
 می کند یعنی این همه نکات دقیق و ظریف اگر چه در تعریف و توصیف ادبی بصنعت
 شعری تعبیر می شود ولی در شعر حافظ صورت يك آفریده طبیعی بخود گرفته است.
 اصولاً صنایع در شعر حافظ مثل توازن ها و تشابه هائی است که در طبیعت

بوجود آمده ولی دست تفکر و تعمد بشری در کار نبوده است مثلاً در شرایط و موقعیتی از لحاظ وضع طبیعت و آب و هوا و امکاناتی مثل وزش نسیم و هوای متعادل بهار، گیاهی از خاک برون می‌آید و بصورت منظمی یعنی در وسط تخمدان با رنگ و برگچه‌ها و پرچم‌های خاص و در اطراف گلبرگهائی يك شكل و اندازه گل میدهد اما این نظم و ترتیب و يك نواختی را نمیشود در گلی دیگر یافت و ضمن اینکه منظم و قراردادی است اما معلوم است که قابل تقلید و شبیه‌سازی نیست یعنی نظمى طبيعى است نه نظمى قانونى و ساختگى نظم هست اما نظم خاصى که عطر و رنگ و بوی و حالت طبيعى آن حفظ شده - شعر حافظ از نظر صنایع بدیعی و صنعت‌های شعری همین حالت را دارد بدین معنی که ضمن اینکه این صنایع را می‌فهمیم و می‌شناسیم اما از حالات و خصوصیات کلمه غیر قابل تفکیک است در حرکت و آهنگ کلمه شکل گرفته و رنگ صنعت پذیرفته است. میشود آن را درك کرد اما نمیشود آن را جدا کرد و در يك معنی و يك جمله محدود آن را بیان کرد مثل عطر است مثل بو است وجود گسترده و همه جاگیری دارد.

در این بیت و همه شعرهای حافظ صنایع همین حالت را دارد به چند نکته آن اشاره کردیم و در خصوص امتیازات آن بحث می‌کنیم و به ارتباط‌های معنوی کلمات و پیوستگیهائی که از نظر معانی کلمات و خصوصیات لفظی آمده گذرا اشاره خواهیم کرد:

ایبائی از سعدی و حافظ که بنظر من اغلب بصورت‌های مختلف و جوه تمایز کلام حافظ در آنها روشن است نقل میکنم.

سعدی:

این بوی روح پرور از آن کوی دلبر است
وین آب زندگانی در آن حوض کوثر است

حافظ:

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
شمشاد خانه پرور من از که کمتر است

حافظ:

بروبکار خود ای و اعظ این چه فریاد است
مرا فتاده دل از کف ترا چه افتاده است
سعدی قصیده‌ای با این مطلع دارد
هر آن نصیبی که پیش از وجود نهاده‌ست
هر آنکه در طلبش سعی میکنند باد است

سعدی:

چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت
که یکدم از تو نظر بر نمی‌توان انداخت
حافظ:

خمی که ابروی شوخ تو در جهان انداخت
بقصد جان من زار ناتوان انداخت
سعدی:

بتا هلاك شود دوست در محبت دوست
که زندگانی او در هلاك بودن اوست
حافظ:

سر ارادت ما و آستان حضرت «دولت» دوست
که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست
سعدی:

جماعتی بهمین آب چشم بیرونی
نظر کنند و ندانند کاشم در دوست

حافظ:

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد ،
که چون شکنج ورقهای غنچه تودرتوست

سعدی:

مرا جفا و وفای تو پیش یکسانست
که هر چه دوست پسندد بجای دوست نکوست

حافظ:

رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت
چرا که حال نکو در قفای فال نکوست

سعدی:

چنان بروی تو آشفته ام بیوی تو مست
که نیستم خبر از هر چه در دو عالم هست

حافظ:

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست
با مقابله و مقایسه ایات این دو غزل با هم ، تفاوت های فکری و کلامی
حافظ با سعدی کاملاً روشن می شود .

سعدی:

ندانم این شب قدر است یا ستاره صبح
توئی برابر من یا خیال در نظر من

حافظ:

بر آستان امیدت گشاده ام در چشم
که يك نظر فکنی ، خود فکندی از نظر من
چنین که درد من داغ زلف سرکش تست
بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم

سعدی:

گرتیغ برکشد که محبان همی زنم
اول کسی که لاف محبت زند ، منم

حافظ:

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم
کز چاکران پیرمغان ، کمترین منم

سعدی:

من مرغ زیرکم که چنانم خوش افتاد
درقید او که یاد نیاید نشیمنم

حافظ:

شهباز دست پادشهم این چه حالتست
کز یاد برده اند هوای نشیمنم

سعدی:

شرط است احتمال جفاهای دشمنان
چون دل نمی دهد که دل از دوست برکنم

حافظ:

آب و هوای فارس عجب سفله پروراست
کوهرهی که خیمه از این خاک برکنم

سعدی:

دو هفته می گذردکان مه دوهفت ندیدم
بجان رسیدم از آن ، تا بخدمتش رسیدم

حافظ:

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

در این غزل هر بیت حافظ که بابت سعدی هم قافیه است سنگینی و عمق
بیشتری از ابیات سعدی دارد . مثلاً:

سعدی:

حریف عهد مودت شکست و من نشکستم
خلیل بیخ ارادت برید و من نبریدم

حافظ:

امید ، در شب زلفت به روز عمر نبستم
طمع بدور دهانت ز کام دل ببریدم

سعدی:

بخاکپای تو گفتم که تا تو دوست گرفتم
ز دوستان مجازی چو دشمنان برمیدم

حافظ:

گناه چشم سیاه تو بود و ناو کغمزه «گردن دلخواه»
که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم
بخاکپای تو سوگند نور دیده حافظ
که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

سعدی:

مرا رواست که دعوی کنم بصدق ارادت
که هیچ در همه عالم بدوست برنگزیدم

حافظ:

امید خواجگیم بود بندگی تو کردم
هوای سلطنت بود خدمت تو گزیدم

سعدی:

نظر از مدعیان بر تو نمی اندازم
تا بگویند که من با تو نظر می بازم

حافظ:

در خرابیات مغان گرگذر افتد بازم
حاصل خرقه وسجاده روان در بازم

سعدی:

همچو چنگم سرتسلیم و ارادت در پیش
تو بهر ضرب که خواهی بزن و بنوازم

حافظ:

همچو چنگ ار بکناری ندهی کام دلم
چون نی آخر زلبانت نفسی بنوازم

سعدی:

من خود ای ساقی از این شوق که دارم مستم
تویک جرعه دیگر بیری از دستم

حافظ:

دوش بیمباری چشم تو ببرد از دستم
لیک از لطف لب صورت جان می بستم

سعدی:

من غلام توام از روی حقیقت لیکن
با وجودت نتوان گفتم که من خود هستم

حافظ:

عافیت چشم مدار از من میخانه نشین
که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم

سعدی:

هر چه کوتاه نظرانند برایشان پیمای
که حریفان زمل و من ز تأمل مستم

حافظ:

عشق من باخط مشکین تو امروزی نیست
دیرگاهی است کزین جام هلالی مستم

سعدی:

چو عقل اندر نمی گنجید سعدی
بیا تا سر بشیدائی برآریم

حافظ:

مگر زنجیر موئی گیر دم دست
و گرنه سر بشیدائی برآریم

سعدی:

کجا خود شکر این نعمت گزارم
که زور مردم آزاری ندارم

حافظ:

من از بازوی خود دارم بسی شکر
که زور مردم آزاری ندارم

سعدی:

میروم و ز سر حسرت به قفا مینگرم
خبر از پای ندارم ، که زمین می سپرم

حافظ:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطفها میکنی ای خاکِ درت ، تاج سرم

سعدی:

بکن چندان که خواهی جور بر من
که من دستت نمیدارم ز دامن

حافظ:

چو گل هر دم بیویت جامه برتن
کنم چاك از گریبان تا بدامن

سعدی:

خوشا و خرما وقت حبیبان
به بوی صبح و بانگ عندلیبان

حافظ:

خدا را کم نشین با خرقه پوشان
رخ از رندان بی سامان نگردان
در این صوفی و شان ددی ندیدم
که صافی باد عیش درد نوشان

سعدی:

میان باغ حرامست بی تو گردیدن
که خار با تو مرا به که بی تو گل چیدن
این نیز از آن غزلهایی است که وجه اشتراك قافیه و وزن نتوانسته است
عامل وجه تشابه مضامین و مفاهیم آنها باشد چه حافظ با انتخاب هر قافیه بیتی
والا تر و عالی تر از سعدی ساخته است:

حافظ:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن
مراد دل زتماشای باغ عالم چیست
بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
ز خطیار بیاموز مهر با رخ خوب
که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن

سعدی:

اگر جماعت چین صورت تو بت بینند
شوند جمله پشیمان زبت پرستیدن

حافظ:

بمی پرستی از آن نقش خود برآب زدم
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

سعدی:

من گدای ، که باشم که دم زنم زلبت ؟!
سعادت چه بود ؟ خاک پات بوسیدن ،

حافظ:

مبوس جزلب معشوق و جام می حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

سعدی:

ای باد که بر خاک در دوست گذشتی
پندارمت از روضه رضوان بهشتی

حافظ:

آن غالیه خط گرسوی ما نامه نوشتی
گردون ورق هستی ما در ننوشتی

سعدی:

شب و شمعی و گوینده و زیبائی
ندارم از همه عالم جز این تمنائی

حافظ:

بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی
خیال سبز خطی ، نقش بسته ام جائی

زهی خیال ، که منشور عشقبازی من
از آن کمانچه ابرو رسد بطغرائی
از اینکه وقت عزیز دوستان و دانشمندان عزیز را مدتی اشغال کردم پوزش
میطلبم .

نقد و بررسی کتاب
«حافظ شیراز»

احمد شاملو

این مقاله بصورت سخنرانی در هفتمین
کنگره تحقیقات ایرانی که در دانشگاه
ملی، تهران ۳۰ مرداد تا ۵ شهریور
۱۳۵۵ برگزار شد، ایراد گردید.

آقای شاملو !

شعر و تحقیق دو مفهوم جدا از یکدیگر است

«شعر» و «تحقیق» دو مفهوم است و دو معنی متفاوت دارند و «محقق» و «شاعر»
دو انسانند با دو روحیه و دو ذهن و دو دریافت و از همه مهمتر دو احساس .
گاه محقق به حریم «شعر» پای مینهد اما در این بیکرانه سرسبز با چشم تحقیق
چشم اندازهای شکوفای مفاهیم رامی نگردد و خلاصه اشیاء و موضوع های گونه گونه
را در حوزه شعر محققانه نگاه می کند و در نتیجه دریافت او نیز دریافتی شاعرانه نیست
و چنانکه به تجربه دیده ایم و خوانده ایم و شنیده ایم شعرا و ، با آنکه استادانه ! است
به یقین شعر نیست و بالا اقل «شعر ناب» نیست .

گاه شاعر به حصار تحقیق گام می گذارد و بی آنکه وسواس و حوصله و سخت کوشی و سخت جانی محقق را داشته باشد مسائل و موارد تحقیقی را در چشم اندازهای شاعرانه می نگرد و با ذهنی شاعرانه به جستجو می پردازد در نتیجه آنچه از این بررسی و پژوهش گذرا و گاه غیر دقیق و سرسری عاید میشود تحقیقی است شاعرانه و گاهی نادرست و آمیخته با اشتباه !

پس گاه بهتر است که هریک از ایندو یا بحریم یکدیگر تجاوز نکنند یا با دقت و صلاحیت و وسواس بیشتر باینکار دست یازند و مهم آنکه اگر کسی محقق خوب و موفقی بود ، دلیلی ندارد که شعر هم بگوید و مدعی هم باشد که خوب می گوید و یا به عکس . از همه مهمتر اینکه بخواهند از شهرت کاری دیگر برای کاری دیگر بهره گیرند و با این حیل و استفاده از سابقه ذهنی مردم سود نادرست برند و از رهگذر شهرت و معروفیتی که در زمینه ای دیگر دارند در جهتی دیگر ثمره و برداشتی زیرکانه داشته باشند این مقدمه بدان آوردم تا سخن از کتابی بگوئیم بنام حافظ شیراز ، به روایت معلوم نیست چرا به روایت - آقای احمد شاملو شاعر نوپرداز معاصر .

کتاب در ۶۴۸ صفحه ، محتوی ۴۹۳ غزل است . اگر چه در سر آغاز آن ، جمله چاپ اول نقش گرفته اما برای ماجوانان مدرسه ای آن روزها و چهل ساله های امروز واضح و مسلم است که چاپ دوم است و این کتاب قطور با همان محتوای گذشته چاپ دوم کتاب لاغرو کوچکی است در قطع جیبی که در سالهای پیش حدود ۱۹ سال میشود با همین عنوان چاپ شد و بجهات مختلف مقبول نیفتاد و گویا بوسیله ناشر و مؤلف جمع آوری شد .

در کتابی که آن روزها بنام حافظ شیراز چاپ شد . انتخاب غزلها معلوم نبود بر چه معیار و چه مأخذی بود و باز روشن نبود که چرا بی هیچ منطق شعری و فکری و بر هیچ مبنائی از نظر اصح نسخ و اقدام نسخ ، تنها بر اصل سلیقه و ذوق شخصی ، نه کیفیت آفرینش غزلها و شأن نزول آنها و جهات اجتماعی عصر حافظ ، ابیات از اول به آخر و از آخر باول رفته است آنهم در شکل و فرم شعر نو ، بیتی يك کلمه و بیتی ، چند جمله

و غس علیهذا ، که بهر صورت برای اکثریت قریب باتفاق دوستان غزل حافظ چیزی نامقبول و نا مطبوع و تا حدود زیادی گنج کننده بود .

از همه مهمتر اینکه مقاطع غزلها بجهت اینکه نام یکی از ممدوحان یا بهتر بگوئیم دوستان و همدان سخن شناس حافظ را دارد ، از کل غزل حذف شده و یا به هاشم کتاب وزیر نویس آن نقل شده و در نتیجه شالوده غزل و علت العلل و شأن نزول آن از ساقه و شاخه غزل بریده می شود و بهمین جهت خیلی از اشارات و کنایات و رموز و استعاره ها و مفاهیم همراه با این برش غیر معقول قطع می شود و مسیر اصلی و ماهیت اصیل غزل منحرف و خراب میشود .

آنچه در آن دیوان جیبی کوچک و باریک بود ، منهای مقدمه کذائی و به خصوص کلمه نادرست . و ترکیب عربی و فارسی مغشوش «اصح ترین» همه بدیوان قطور و عظیم چاپ تازه نقل شده است ، البته با حروف درشت و کاغذ ضخیم و مقدمه ای تازه ! باضافه اینکه شیوه چاپ ابیات هم بصورت معمول و متداول برگشته است .

از مقدمه کتاب تازه بروایت آقای شاملو سخنی چندان نمی توان گفت زیرا آنچه بعنوان مقدمه آمده ، یا توضیح و توجیه محتوای کتاب و کیفیت کار آن است و یا بجهات مختلف ، استناد به اقوال تذکره های گوناگون و نقل قسمت های مختلف آن .

باختصار در مورد چند قسمت از مقدمه اشاراتی می کنیم .

قسمت اول بررسی و مقابله نسخه های مختلف است از نظر توالی ابیات

آقای شاملو با انتخاب شش نسخه دیوان حافظ ، در هر جدولی ، مغایرت و پراکندگی ابیات غزل را نشان داده اند .

نکته ای که بر این کار میتوان گرفت این است که این اختلاف و مغایرتی که در نسخ مختلف هست ، گاهی چندان تأثیری در یکپارچگی و پیوستگی مفهوم کلی غزل ندارد و میدانیم که اصولاً در غزل ضمن اینکه محور مفاهیم ابیات ثابت است ولی از جهتی هم در تفکیک کلیت مفاهیم آن ، هر بیت می تواند جداگانه مستقل و زنده و تمام باشد و گذشته از این چگونه به یقین قابل قبول است که تغییرات مکانی آقای شاملو - که بر اساس

منطق فکری و مصالح ذهنی ایشان - صورت میپذیرد ، صورت اصلی غزل و ابیات آن خواهد بود . در بررسی متن کتاب در این خصوص به نکاتی دیگر اشاره خواهیم کرد . قسمت دیگر مقدمه ، در شناخت حافظ و توجیه خصوصیات غزل اوست که گذرا به چند مورد اشاره می کنیم .

در صفحه ۳۵ چنین آمده است : «شناخت حافظ از جهان شناختی علمی نیست و مصالح فکری او و هر انسان اندیشمند دیگری در آن روزگار نمی توانسته است در حدی باشد که با آن بتوان نوعی جهان بینی علمی عرضه کرد ...»

معلوم نیست از شناخت علمی ، که حافظ و اندیشمندان ! آن روزگار فاقد آن بودند چیست؟! و اگر حافظ شناخت علمی داشت چه اثر عمیقی در غزل او می گذاشت که موجب ارجحیت و امتیاز و ارزش بیشتری برای سخن او بود . و یا اینکه اصولا لازم است شاعر با شناخت علمی - در حدیک عالم علوم شیمی و فیزیک و ریاضی و ... به شعر پردازد یا باز آیا حافظ قرن هشتم می بایست شناخت علمی در حد عالم امروز از جهان و اشیاء و اکتشافات و اختراعات داشته باشد!؟

از اینها که بگذریم آیا هر گاه شعر در کاملترین و متعالی ترین شکل آفرینش باشد و شناخت حیات و پدیده ها و علت العلل ها و ژرف نگریها بهره ای در حدیک شناخت فلسفی و عمقی بشاعر داده باشد و شعرش در حوزه ایهام شاعرانه و زبان شاعرانه ، از مایه ها و عناصر آگاهی های ضروری نیز برخوردار باشد باز باید بر آن انگشت گذاشت و در توجیه کاریک شاعر گفت ، شناخت او از جهان شناختی علمی نیست . اصولا امروز که مسائل و مفاهیم علمی بطرق مختلف و زبانهای گوناگون در زندگی روزمره مطرح است آیا شاعر با شناخت علمی شعر می گوید و استنتاج های علمی ، مصالح ذهن و شعری شاعر امروز است؟! و بطور کلی ضرورت این دانش علمی برای شاعر که نگرش و برداشت خاصی غیر از نگرش و برداشت عالم از زندگی دارد ، تا چه حد است!؟

درص ۳۶ مقدمه مصحح یا «راوی» کتاب می نویسد . سرانجام چون برای پرسش های خویش جوابی قانع کننده نیافته است خسته و بی نتیجه در قلمرو خوشباشی!

«قابل مقایسه با ادونیسیم Hedonism و اودمونیسیم Eudemonisme لنگر فروکشیده و این سرنوشت جبری او بوده است!»

این توجیه آقای شاملو از کار حافظ، چندان درست و قاطع و موجه نیست زیرا آنچه مسلم است حافظ در پایان جستجوها و کنکاش‌ها و بی‌سرانجامی‌های فکری، به «خوشباشی» نمی‌رسد و حتی خوش‌باشی خیامی بابر داشت حافظ از سرانجام زندگی متفاوت است زیرا وقتی خود حافظ می‌گوید:

از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود

زنهار از این بیابان وین راهی نهایت!

درمیابیم که آن «خوشباشی» که نوعی هیچ‌انگاری و بی‌خیالی و لاابالگیری است با تفکرو تأمل حافظ از حیات متفاوت است و به یقین نمی‌توان گفت حیرت حافظ سرانجام همان خوش بودن! و خوشباشی معمول، و بخصوص مصطلح امروز است و عجیب‌تر اینکه برای تأیید این توجیه به ابیاتی استناد شده که مبین نظر خود نویسنده هم نیست. از جمله این ابیات است:

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی

که جام جم نکند سود، گاه بی‌بصری

طریق عشق طریق عجب خطرناک است

نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نبری!

بیا که وضع جهان را چنان که می‌بینم

گرامتحان بکنی، می‌خوری و غم نخوری!

اگر نه عقل به مستی کشد فرو لنگر

چگونه کشتی از این ورطه بلابری!

ص ۳۹- مقدمه

در صفحه ۴۶ نیز باستناد بیتی از حافظ اشاره شده است که گویا حافظ گرایشی

به آئین مهر! داشته است، بیت مذکور چنین است:

سر حیرت بدر می‌کده‌ها می‌کردم
چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود

و یا این بیت :

بردلم گرد ستم‌هاست - خدا را می‌پسند

که مکدر شود آئینه مهر آئینم

قبل از اینکه در خصوص این مطلب اشارتی کنیم باید به دو مورد دیگر از کتاب توجه کرد و بعد نتیجه‌ای کلی گرفت .

درص ۴۰ از مقدمه آمده است «حافظ و خیام که هر دو معاد را انکار می‌کنند»
درص ۴۸ از مقدمه نیز آمده است «عشق رسیده فریاد ، گر خود بسان حافظ - قرآن
زیر بخوانی با چهارده روایت ، این بیت که نشان‌دهنده گوشه‌ای از معتقدات او در اوائل
جوانی ... الخ»

در مورد آئین مهر و استناد به کلمه مهر و صومعه ، شکی نیست که سخنی مستدل و قاطع نیست زیرا گذشته از اینکه کلمه مهر نمی‌تواند مبین و موجه این گرایش باشد اصولاً باید در توجیه شعر حافظ ، در حوزه مکاتب و مذاهب و فرق با احتیاط قدم گذاشت زیرا هر يك از این مسائل بعنوان پله‌ای برای عروج به قله برداشتی خاص و نگرشی حافظانه و دریافتی ویژه ، مورد بهره‌وری قرار گرفته و همه اینها بصیرت و اندیشه‌اورا چشم‌اندازی تازه‌بوده است اما مرحله و مرتبه‌ای برای درنگ نبوده است .

و اما مسئله قرآن و حافظ چیزی نیست که باشارتی کوتاه و سرسری و بی تأمل از آن گذشت . زیرا مسلم است - البته برای کسی که با سخن حافظ و قرآن الفتی عمقی داشته باشد - که کلام حافظ و غزل او با قرآن و کیفیت شأن نزول آیات پیوندی ماهیتی دارد و بسادگی نمی‌توان از تأثیرات مختلفی که قرآن و روایات و احادیث و دلبستگی خاص حافظ باین تأثیرات در غزل او داشته گذشت ، حتی به یقین باید پذیرفت که توجه حافظ به قرآن در سراسر عمر و در شرائط مختلف سنی و شعری او ، بشکلهای گوناگون از نظر لفظ و مفهوم وجود داشته است . گذشته از مفهوم اصولاً فصاحت قرآن در بیان

حافظ سایه روشن‌های بسیار دارد و قابل قبول نیست که اگر در بیتی و یا غزلی سخن از قرآن است - چه بصراحت و چه به کنایت - آنرا مربوط به اعتقادهای زودگذر حافظ در روزهای جوانی بدانیم و حافظ پخته و مجرب و جهان‌دیده و سالخورده را فارغ از این مقوله‌ها بشناسیم .

درص ۴۰ نیز در تائید این گونه نظرات در خصوص قرآن و اعتقادهای مذهبی حافظ چنین آمده است : «راز موقعیت استثنائی حافظ و خیام - که هر دو معاد را انکار می‌کنند و...»

در اینجا حرف بر سر این نیست که حافظ به معاد اعتقاد داشته یا ندارد ، بلکه سخن بر سر اینست که این گونه بصراحت نمی‌توان حافظ را کنار خیام گذاشت و خصوصیت موقعیت استثنائی او را ، نفی و انکار معاد دانست ، زیرا بهمان اندازه که میتوان چنان برداشتی داشت ، بکرات در ابیات و غزلهای بسیار ، اشارات و نکاتی است که سخن از روز رستخیز و هول روز جزا و حقارت بشری در مقابل این ابهام و ایهام مذهبی است .

و باز این بدان معنی نیست که حافظ «روز شمار» و زندگی دوباره را برای پاداش و جزا در قالب واقعیت و قاطعیتی غیر قابل تردید پذیرفته است بلکه بدان معنی است که معاد لا اقل در معیار يك استعاره و یا ایهام شاعرانه و در حد يك حیرت و هراس و جهل فلسفی در سیر و حرکت فکری غزل حافظ مطرح است و نمی‌شود اعتقادی چنین را :

پیاله بر کفتم بند تا سحر گه حشر

بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود

تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار

با صراحتی خیامی :

باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی ...

در جدول تقسیم و تنظیم عقاید مشابه ، در يك ردیف و خط گذاشت !

آیا سروده‌های خطرناک حافظ از بین رفته است ؟

نگاهی دیگر از مقدمه که قابل بحث است ، یکی توضیحاتی است که در باره حکایات و روایات تذکره‌ها و جنگ‌ها و تواریخ در خصوص زندگی حافظ و روابط او با مردم روزگارش بوده است .

صحت و کذب تاریخی این قصص و حکایات مورد نظر نیست بلکه آنچه فعلاً قابل اهمیت است ، موجودیت کنونی آنها و خطوط گاه جالب و اصیلی است که در آنها می‌توان برای شناخت مبهم حافظ و روابط اجتماعی و انسانی او ، یافت .

درص ۳۱ مقدمه درباره محمد گلندام اشارتی است که تقریباً چنین مفهومی دارد : جامع و محرر نخستین دیوان حافظ ، محمد گلندام نیست و گمنامی برای آنکه نامی از خودش باقی گذارد ، بعدها به جعل چنین مطلبی بعنوان مقدمه دست یازیده و در زمان حیات حافظ نبوده است و پیوند دوستی و نزدیکی نیز با حافظ نداشته است .

محمد قزوینی ، علامه محقق نیز در دیباچه دیوان حافظ باشارت چنین عقیدتی ابراز کرده ولی آنچه باز در اینجا باید گفت چنین است که بهر صورت ، محمد گلندام و یا هر گمنامی در نقاب این نام آنچه نوشته است و کرده است کاری بزرگ و دقیق و جاودانی است . بخصوص که تا امروز نامی قبل از او نیافته‌ایم و سخن او نیز گذشته از آنکه متنی ادیبانه و استوار و دقیق است و از نظر نثر مرسل و مسجع پارسی ارزشمند و متعالی و کامل است و جزء آراسته‌ترین و بهترین متون منشور فارسی است اصولاً جامع‌ترین کلامی است که از تذکره‌نویسان و نویسندگان فارسی‌زبان در خصوص حافظ و قدر و اعتبار شعر او و بویژه درباره شناخت روحی و تا حدودی زمینه‌های اجتماعی عصر حافظ و پذیرش‌های مردم روزگار اوداریم .

در اصالت آن نیز به یقین نمی‌توان تردید کرد زیرا نکاتی که مبین اصالت و صحت آن باشد بر بهانه‌هایی که موجب رد آن شود بیشتر و افزون تر است . از آنجمله ، همین جملات است : «نقل از صفحات مختلف مقدمه حافظ قزوینی»

مسود این ورق غفاله عنه و ما سبق در دستگاه دین پناه مولانا... قوام المله والدین عبدالله... بکرات و مرآت که بمذاکره رفتی در اثناء محاوره گفتی که این فرایده فواید راهمه دریک عقد می باید کشید و این غرر درر را دریک سلك می باید پیوست تا قلاده جید وجود اهل زمان و تمیمه شاخ عروسان دوران نگردد و آن جناب حوالت رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی و بغدر اهل عصر عذر آوری تادر تاریخ سنه اثنی ونستعین و سبعمائه و دیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد... و بعد از مدتی سوابق حقوق صحبت و لوازم عهود محبت و ترغیب عزیزان با صفا و دوستان با وفا... حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب...

درس ۴۷: نیز اشاره ای در خصوص «سروده های خطرناک!» حافظ است و نویسنده معتقد است: «آنچه بنام دیوان حافظ در اختیار ماست همه سروده های حافظ نیست، آنچه مسلم است این است که مهمترین و با اصطلاح «خطرناک ترین!» آثار او از یک سو و آخرین سروده هایش از سوی دیگر به طور قطع از میان رفته است...» این عقیده نیز با چنان مسلمیتی که آقای شاملو اعتقاد دارند قابل قبول و موردیقین نیست. چرا که اگر قرار بود بر معیار خطر! غزلی بماند یا از بین برود یا باید بقیه نیز باقی بود و یا خیلی از آنچه فعلا در دیوان حافظ است نیز همراه با سایر سروده های خطرناک از بین رفته بود.

خطرناک ترین روزهای زندگی حافظ روزگار حکومت جبار، امیر مبارزالدین است که در میخانه ها بسته می شود و بر بط و صراحی شکسته می شود و آزادگان با سارت می روند، در خانه تزویر و ریا گشوده می شود و شاه ابواسحاق پادشاه و همراز و هم پیاله سخن شناس حافظ دوست را به شقاوت و قساوت سر می برند و دل آزرده و سوخته حافظ را به سوگی جاودانی می نشانند ولی او خاموش ننشسته است و گذشته از غزلهایی که در رثای مراد خود ساخته است غزلهایی نیز دارد که فریاد است و اعتراض و به صراحت و کنایت بر امیر مبارزالدین تاخته است و حتی به طنز لقب «محتسب» باو داده و میدانیم

که اینگونه غزلها مانده و جزء سروده‌های خطرناك ! ازین نرفته است از جمله این
ابیات که بی هیچ تحقیق می‌توان در دیوان حافظ بسیار یافت .

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است
ببانك چنك مخور می که محتسب تیز است
صراحی و حریفی گرت بچنك آید
به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
به آب دیده بشوئیم خرقه‌ها از می
که موسم ورع و روزگار پرهیز است
مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر
که صاف این سرخم جمله دردی آمیز است
سپهر بر شده پرویزی است خون افشان
که ریزه اش سرکسری و تاج پرویز است

* * *

خدا را محتسب ما را بفریاد دفونی بخش
که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد

* * *

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوا داد
که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

* * *

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود
زین سیل دمدام که در این منزل خوابست

* * *

مرعی است و اگر استاد فرزند معتقدند ، آنقدر باحافظ آمیخته اند که فاصله زمانی و مکانی با او ندارند و چنان بر سر دیوان حافظ آوردند ، آقای شاملو که کلمه و بیت می سازند و باسم حافظ چاپ می کنند باید یا خود شمس الدین محمد حافظ باشند و یا روح آن مرحوم در قالب احمد شاملوی قرن بیستم !

ایشان معتقدند ، تغییر ساقی به صوفی مفاهیم بعدی غزل را با خطاب مطلع غزل ارتباط داده و طامات و خرافات با صوفی ارتباط دارد نه با ساقی !

عجیب است که توجه نکرده اند ، که در بیشتر غزلها و ساقینامه ها اگر خطاب به ساقی میشود دلیل ندارد که آنچه در ابیات بعدی می آید همه مربوط به ساقی و خصوصیات او و کار او باشد ، این خطاب معمول است و شاعر برای اینکه آنچه را بعد می گوید برای کسی بگوید و خلاصه «مخاطبی» داشته باشد . بهتر از ساقی که بساده سقاییت می کند و همنشین زیبا روی و رفیق همدردی است ، کسی نیست و اینکار در همه دیوانهای غزل سرایان معمول و مرسوم است . بخصوص که حافظ همیشه از خود میگوید تا از زاهد و عارف و صوفی ریاکار بگوید و در اینجا نیز به ساقی می گوید بهار آمد و قدح لاله پراز می است باده بریز و شراب بیاور ، و بعد بصورت تقریباً جمله برگشت و معترضه بخود می گوید - آنهم رو در روی ساقی که - چقدر میتوان طامات بافت و بخرافات گذراند بیت دوم نیز که دنباله همین اشارت است چنین است :

مسند بباغ بر که بخدمت چو بندگان

استاده است سرو و کمر بسته است نی

فروشگاه وسائل موسیقی !

حال بینید این بیت زیبای متناسب با مطلع غزل و بعلاوه با آنهمه ظرافت بیان و تشبیهات و توصیفات و صنایع بیانی چگونه بهیبتی نامتناسب با مطلع و فاقد همه خصوصیات بیت اصلی تبدیل شده و در نتیجه یکپارچگی غزل نیز خراب شده و مجموعه ای از سازهای ایرانی در کنار هم آمده و بیشتر بکار فروشگاههای موسیقی میخورد:

بشنو که مطربان چمن راست کرده اند !

آهنگ چنگ و بربط و طنبور و عود و نی

برای نمونه درغزل‌های دیگر حافظ میتوان ابیاتی یافت که خطاب به ساقی است
و مفاهیم و مطالب بعدی غزل مسائلی دیگر است و حرفهائی دیگر از جمله :

ساقیا بر خیز و در ده جام را

خاک بر سر کن غم ایام را

گر چه بد نامی است نزد عاقلان

ما نهی خواهیم ننگ و نام را

* * *

ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد

آصف صاحبقران جرم بخش عیب پوش

ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب

نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد

* * *

ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند

کانکس که گفت قصه ما ، هم زما شنید

پند حکیم عین صوابست و محض خیر

فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید

* * *

ساقی چو یار مهرخ و ازا اهل راز بود

حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم

اعتراف به متن ضعیف کتاب

آنچه قابل قبول نیست ، تغییر کلمه و ترکیب ابیات است بفرض اینکه کلمه ای

قسمتی شده برای صلاح !

در نتیجه با این تغییر ، آشفته‌گی تازه را در میان آنهمه اغتشاش و پراکندگی نسخ دیوان حافظ برای اولین بار بنیان نهاده‌اند .

مفهوم بیت مقایسه و تقارن و مقابله، صالح و طالح و درستکار و خراب نبوده است و بخصوص به مفهوم کلمه خراب توجه نشده است و چنین برداشت شده که منظور از خراب کسی است که صالح نیست . در صورتیکه در اینجا «خراب» سر مست ریا از منطق عقلی معمول است و می‌گوید ، کار عقلانی و صالحانه از نظر قشر متعصب و منظم و معتقد با اصول چیست ؟ و چگونه است و من خراب که بینش و بصیرت شناخت صلاح کاری آنچنانی را ندارم چه فاصله‌ای با معیار و منطق قابل قبول جامعه «خوب!» دارم . از نظر آهنگ تأثیر و حرکت و اثر تابع اضافات نیز ، با این تغییر ضربه‌ایکه آغاز کلام با «صلاح کار ...» در ذهن می‌گذرد از بین می‌رود و مصراع لخت و معمولی می‌شود.

ناآگاهی به علم قافیه

در مصراع دوم نیز بجای «از» «کز» آمده که با مروری سطحی متوجه می‌شویم «کز» نه آنکه بهتر از «از» نیست ، اصولاً رسانی و سلامت مصراع را نیز خراب می‌کند ، در ضمن بجای «تابکجا» «تا به کجا» نوشته شده ، در صورتیکه اگر توجه می‌کردند با چنین تغییری در طرز نوشتن قافیه بیت غلط و خراب می‌شود . زیرا در این غزل «ب» که «روی» است ساکن است و در علم قافیه «غلو» نامیده می‌شود و بنظر گروهی از جمله «سودی» عیب قافیه است چرا که باید «ب» را ساکن خواند تا مصراع غزل در شکل کلی غزل درست شود . با این شیوه نوشتن وضع قافیه کاملاً مغشوش‌تر و درهم‌تر می‌شود .

غلط‌های املائی را چه باید کرد ؟!

مطالعه دیوان حافظ شیراز ، برایت آقای احمد شاملو آنچنان آمیخته به غلط

واشتباه و تحریف و تخریب و تغییر است که نمی‌توان و لزومی هم ندارد به همه موارد آن اشاره کرد و همه نکات مغلوط و مغشوش آنرا مطرح کرد. زیرا در ضمن مطالعه و مرور سطحی و معمولی بآنچنان مسائلی برخورد داریم که مقاله تحقیقی و انتقادی لازم ندارد بلکه باید در حد تصحیح يك متن املائی متعلق به يك شاگرد مدرسه كودن و درس‌نخوان، آنرا خواند و تصحیح کرد و غلط‌های آنرا بالای آن نوشت و از او خواست که در مرتبه بعد غلط‌ها را باز نویس نکند و از روی هر غلط هم ده مرتبه بنویسد و پند معلم را آویزه گوش کند.

باور نمی‌کنید به غلط‌های املائی کتاب توجه کنید.

بیت پنجم این غزل معروف حافظ:

بیا که ترك فلك خوان روزه غارت کرد

هلال عید بدور قدح اشارت کرد

چنین است:

نماز در خم آن ابروان محرابی

کسی کند که بخون جگر طهارت کرد

اما در غزل ۱۳۱ کتاب حافظ شیراز آقای شاملو «محراب» که کلمه‌ای است

باریشه‌ای مشخص و مفهوم و معنائی کامل و کافی باین صورت، مجعول و بی‌معنی در آمده

است: مهراب!

و عجب که نمی‌توان به دستاویز غلط چاپی متوسل شد زیرا در غزل دیگر نیز

چنین آمده است:

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد

حالتی رفت که مهراب بفریاد آمد

حال باید دید وقتی سخن از نماز و حالت و طهارت و طاق ابرو و عالم صوفیانه

و عارفانه است چرا نباید محراب باشد که لا اقل اگر هیچ تناسب و تشابهی نداشت همان

وجه تشبیه و استعاره خم ابرو و طاق هلالی محراب کافی بود که دست نگهداریم و محراب

را مهراب! نکنیم.

اگر به توضیحات و اشاراتی که مرحوم دکتر معین در لغت‌نامه خود زیر کلمه «محراب» آورده و بخصوص به نمونه‌هائی از شعرونثر که از متون فارسی از جمله سفرنامه ناصر خسرو و اشعار نظامی باتذکرات و مناسبات صوفیانه آن نقل کرده توجه کنیم بنظر کافی است که لااقل در چاپ بعد انشاءالله! در غلط‌نامه بخصوص این جهل را لغزش چاپی قلمداد کنیم.

و بدتر اینکه کلمه «محراب» اصولاً با این املاء وجود ندارد و ترکیبی است نادرست و مجعول.

دریستی دیگر از غزلی دیگر نیز ضلالت که بمعنی گمراهی است و در مقابل هدایت آمده، با املای دیگری باینصورت: ضلالت آمده که بهیچ وجه و بهیچ صورت و محمل و دلیلی نمی‌تواند مناسب این محل و این بیت باشد و برهیچ چیز جز بی‌اطلاعی مؤلف حمل نمی‌توان کرد.

صورت درست بیت چنین است:

سالك از نور هدايت طلبد راه بدوست

که بجائی نرسد گر به ضلالت برود

بیچاره کاتبان قدیم که اگر بیسواد بودند لااقل خط‌خوبی داشتند و غلط‌های آنها نیز از برکت صنعت چاپ ناگهانی در همه جا با تیراژی سنگین بخش نمی‌شد ولی هنوز به لعن و طعن ما گرفتارند.

اما وای بحال آیندگان و وای بحال ما که چه نفرین شد گانی خواهیم بود.

در حافظ شاملو سلمان ساوجی، بجای حافظ شعر گفته است!

حافظ سه غزل باردیف «مپرس» و قوافی متفاوت دارد که هر کدام دل‌انگیزیها و لطافت‌ها و طراوتهای بدیع و خاصی دارد که ویژه کلام حافظ و کار حافظ است. از جمله غزلی است در بحر مضارع - مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات - با این مطلع:

جانا ترا که گفت ، که احوال ما می‌پرس

بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا می‌پرس

این غزل متأسفانه در نسخه چاپ قزوینی که بر اساس اقدم نسخ با همکاری دکتر قاسم غنی تنظیم و تدوین شده ، نیامده است .

مرد بزرگی مثل علامه قزوینی با آنهمه فضیلت و بصیرت ، چون شیوه خاصی در تصحیح و تنقیح دیوان حافظ داشته نخواسته است با افزودن این غزل به غزل‌های نسخه اصلی متن و مبنای کار را تغییر دهد و با آنکه بدون تردید در صحت اصالت و انتساب آن به حافظ شکی نداشته است با تعصب در شیوه تحقیقی خویش و توجه و تأمل کامل به حفظ و رعایت امانت متن و مأخذ مورد استناد و از همه مهمتر با اعتقاد قطعی به کار منطقی خود از درج و ضبط این غزل و الای حافظ چشم پوشیده و آنرا در دیوان حافظ ، که با اینهمه از جمله چاپ‌های خوب و ارزنده دیوان حافظ است نیاورده است .

اما در اغلب نسخ موجود ، از جمله : ایاصوفیه ، قدسی ، جلالی نائینی تذیر احمد ، پژمان ، انجوی ، خاثلری و شرح سودی آمده است و عجیب آنکه در همین نسخ نیز ، بعضی از کلمات و ابیات آن بصورت و اشکال مختلف ضبط و چاپ شده است . چون در این مقال ، مقصود مقایسه این غزل حافظ با غزلی از سلمان ساوجی در همین وزن و با همین قافیه و ردیفی دیگر است ، ضمن بحث و بررسی و مقابله ضبط‌های متفاوت ابیات و موارد اختلاف بعضی از کلمات آن را مطرح می‌کنیم و به ارجحیت‌ها و وجوه ممیزه‌ای که عامل مشخصه کار حافظ است اشاره خواهیم کرد . مطلع غزل سلمان ساوجی در همین وزن و با همین قافیه ولی با ردیف «بپرس» چنین است :

در زلف خویش پیچ و ازاو حال ما می‌پرس

حال شکستگان کمند بلا می‌پرس

گذشته از اختلاف ردیف ، قوافی مشترك نیز در دو غزل - یعنی غزل حافظ و

سلمان کم است اما در عوض اشتراك مفاهيم و مضامين در بیشتر ابیات و موارد بسیار دارد .

همین تغییری که حافظ در ردیف غزل داده است . شاید در نظر اول چندان مهم و دقیق نباشد اما با توجه عمقی دریافتی دیگر خواهیم داشت ، تبدیل فعل امر «پرس» به فعل منفی «مپرس» گذشته از آنکه غزل را آراستگی و سنگینی بیشتری میدهد و پایان غزل را از لختی میرهاند و کشش آهنگین ردیف «مپرس» موجب تأثیری دل‌اوز و مداوم در ذهن خواننده میشود، اصولاً مفاهیم غزل حافظ متناسب باین تغییر «کلمه‌ای» و اختلاف ظاهری ، عمقی تر و دردناک تر میشود و ابهام و ابهام فلسفی که در کلمه «مپرس» وجود دارد و در کلمه «پرس» نیست ، پرسشی است که در کلیت غزل‌های حافظ است و با گل‌انسان و در نهاد بشریت آمیخته و نهفته است و با ضربه‌ای که غزل حافظ بر دریاچه ذهن آدمی می‌زند مسائل بسیاری را برای او تداعی می‌کند و این نکته‌ای از نکات و خصوصیتی از خصوصیات کار ممتاز غزل‌سرای حافظ است .

کلمه «آشنا» قافیه بیت پنجم غزل سلمان است و بتناسب مفهوم این کلمه ، کلمه «بیگانه» نیز آمده است :

اما همین کلمه «آشنا» و باز بتناسب آن کلمه «بیگانه» در مطلع غزل حافظ چنین نقش گرفته است .

جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس

بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مپرس

بیت چهارم غزل سلمان چنین است :

خواهی که روشنت شود احوال دردمن

در گیر شمع را و ز سر تا پیا مپرس

حافظ ، مصراع اول این بیت غزل سلمان را سخت پسندیده و یا میشود گفت

آنها حافظانه یافته است و در نتیجه با تغییری کوچک آن را در بیتی از غزل خود جا داده

و مفهومی بلند و عالی ساخته است که در مقیاس مقابله بایست سلمان ، سخنی دیگر است
و در معیاری دیگر :

خواهی که روشن شود احوال سوز عشق

از شمع پرس قصه ، ز باد صبا می پرس^۱

تکلیف ایباتی که از غزل‌های حافظ برداشته میشود چیست ؟!

این غزل معروف و بلند حافظ :

صوفی بیا که آینه صافی است جام را

تا بنگری صفای می لعل فام را

در دیوان مستطاب حافظ شاملو ضمن آنکه از برکت تنظیم و تغییر ایبات
برخوردار شده و با اصطلاح ایشان نظم فکری پیدا کرده است ، از تیغ بیدریغ تحریف
و تغییر کلمه‌ای نیز بی نصیب نمانده و جای بسی دریغ است که گاهی تغییر يك کلمه
که از سرنا آگاهی و بی‌دانشی صورت می‌گیرد تنها مفهوم و معنا را در يك سطح معمول
و در حد تعبیرات متداول و اختلاف نظر ، تغییر نمیدهد بلکه مفاهیم و مسائل متعلق به
عصر و زمان خاصی را که خود شامل تعبیرات و توجیهات و تفسیرات بسیار است بهم
میریزد بگذریم که در غزل مذکور بی‌مناسبت و بی‌آنکه لزومی داشته باشد بیتی از اول
به آخر رفته و از وسط به اول آمده و امثال اینها ، نکته غیر قابل گذشت اینست که در
این بیت :

راز درون پرده ز رندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

۱- مصراع اول این بیت در بعضی نسخ از جمله پژمان ، انجوی و بصورت‌های مختلف آمده
است که بچند نمونه آن اشاره می‌کنیم : « من ذوق سوز عشق تو دانم نه مدعی » من ذوق عشق و شوق
تو دانم نه مدعی « خواهی که روشن شود احوال سر من ». روشن است که هیچیک کمال و آراستگی
مصراعی که در این مقاله مورد استناد ماست ندارد .

کلمه «حال» در مصراع دوم به «کشف» تبدیل شده : «کاین کشف نیست زاهد
عالی مقام را ...»

چرا : لابد بدانجهت که «راوی» فکر کرده است چون سخن از «راز» است
باید کشف رازهم باشد و در نتیجه بیت را از حالت و هوای خاص و از آن مرتبه عالی
به حوزه تعبیری معمولی کشانده است آنهم با آوردن کلمه سنگین و ثقیل و نازیبای
«کشف» بجای کلمه متناسب و روان و سبک و شاعرانه «حال» «راوی؟» توجه نداشته
که کشف بدان صورت که منظور ایشان است جزئی و قسمتی از «حال» است و اگر کسی
به مرتبه و مقام «حال» رسید به کشف هم خواهد رسید .

دیگر اینکه بیتی از غزل که موافق طبع و سلیقه راوی نبوده برداشته شده کار
نداریم که مفهوم بیت چیست ولی نمی توان بدون هیچ رابطه و ضابطه ای بی آنکه به
شان نزول غزل و ماهیت اشاره حافظ به مفهومی خاص و مشخص توجه داشته باشیم،
بیت را از غزل برداریم زیرا بهر صورت این ابیات برداشته شده متعلق به حافظ
است و تکلیف آنها چه خواهد شد آیا باید آنها را بدور ریخت و یا میتوان کتابی
جداگانه از ابیات جدا شده تدوین و تنظیم کرد؟؟

اما نکته عجیب تر اینکه راوی بدون آنکه ترکیب «شیخ جام» را بداند و توجه
داشته باشد که شیخ جام کیست و چرا حافظ به نام او اشاره کرده و پیامی سرشار از
بندگی و ارادت بوسیله باد صبا برای او فرستاده معلوم نیست بچه دلیل «شیخ جام» را
به پیر جام؟ که ترکیبی تازه و ابداعی است تغییر داده است، حضرتشان عنایت نفرموده اند
که هر لقب و تخلص و شهرتی بعد از مدتی جای نام اصلی را در اذهان می گیرد و نمی توان
آنرا بی حساب و کتاب تغییر داد . مثل اینکه بجای خواجه حافظ بگوئیم «آقای حافظ؟»
و توجه نداشته باشیم که آقای حافظ؟ اگر چه مفهومی نزدیک به خواجه حافظ دارد اما
هر کس آنرا بشنود متوجه آقای حافظ نگهبان و مأمور قدیمی حافظیه می شود که نام
خانوادگی حافظ گرفته است و فکرمی کند سخن از جناب ایشان است .

حافظ شیرازی
سلمان ساوجی

وجود مشترك وجهات تمایز در استقبال و اقتضای «حافظ» از «سلمان»

اگر اقوال تذکره نویسان (۱) رانه به یقین بلکه با یقینی تقریبی در مورد سال تولد حافظ و سلمان بپذیریم و چنین پذیرشی را با شواهد و قرائن متناسب تاریخی و شعری منطبق کنیم، می‌توانیم قبول داشته باشیم که «سلمان» در حدود ۳۴ سال زودتر از حافظ متولد شده و چهارده سال نیز زودتر از او در گذشته است.

با این حساب استقبال و اقتضای حافظ از سلمان، قطعی تر بنظر میرسد. گذشته از این کمال و عظمت غزل حافظ آنچنان است که منطقی تر است، قبول کنیم معاصران او کمتر شجاعت و دریا دلی را داشته‌اند که بشیبه سازی کار حافظ بپردازند، بخصوص شاعر بزرگی مانند سلمان ساوجی صاحب آنچنان درك و بینشی بوده است که استقبال و اقتضای غزل حافظ را چندان ساده نپندارد و بخصوص بعمد غزل‌های بسزرك حافظ را استقبال نکند. از طرفی شیوه کار حافظ توشه‌گیری و

۱- از جمله: آتشکده‌آذر، تذکره دولتشاه، هفت اقلیم مجمع الفصحاو... ولی مرحوم رشید یاسمی باستناد دلایلی بسیار سال تولد سلمان را (۷۰۹) دانسته و ادوارد براون نیز سال ۷۰۰ را درست پنداشته است (خ) اما با قرائن و شواهد موجود سال تولد و بسزرك سلمان بدین صورت ۶۹۲-۷۷۸ صحیحتر بنظر می‌رسد.

تجربه اندوزی از کار معاصران و پیشینیان بوده است و گاهی رندانه غزلی رایج و مقبول صاحب نظران به استقبال واقتفا میرفته تا بکمال مقصود و منظور خود دست یابد و والائی و ارجحیت های دقیق و ظریف کار خود را بتمام و کمال نشان دهد ، از جمله غزل های سلمان که مورد استقبال و اقتفای حافظ قرار گرفته ، غزلی است با حرف روی (س) در بحر رمل (فاعلاتن ، فاعلاتن ، فاعلاتن ، فاعلن) با این مطلع :

هست پیغامی مرا گو قاصد مشکین نفس

سست می جنبد صبا ، ای صبح کار تست بس

مطلع غزل در همین وزن و با همین قافیه چنین است :

ای صبا ، گر بگذری بر ساحل رودارس

بوسه زن برخاک آن وادی و مشکین کن نفس

شان نزول این غزل که غزل های طراز اول حافظ نیست ، بجهت اشاره حافظ بکلمه (ارس) باید سلامی دوستانه و پیغامی شاعرانه برای شاه شجاع باشد که مدت چهارماه دور از شیراز و جدا از حافظ در تبریز بوده است .

قصه چنین است که روزگاری که سلطان حسین جلایری در منتهای کام و کامیاری در آذربایجان حکومت میکرد ، مردم آن خطه تظلم پیش شاه شجاع بردند و از او خواستند که با تسخیر آذربایجان و اداره آن ناحیه آنان را از بیعدالتی های سلطان حسین رهائی دهد و بدیارشان نظم و نسقی تازه بخشد . در نتیجه پس از مکاتبات زیبایی که میان این دو پادشاه صورت می گیرد ، بالاخره در سال ۷۷۷ شاه شجاع بتبریز لشکر میکشد و بکمر شجاعت های شاه منصور ، سلطان حسین را شکست میدهد و از آذر بایجان متواری میکند . در این روزگار سلمان ساوجی که واپسین روزهای حیات را در تبریز می گذرانده است (۱) با آنکه عمری خاندان جلایری را مدح بوده ، باورود شاه شجاع ، سلطان فاتح را با دو قصیده مدح میگوید که مطلع دو قصیده چنین است :

۱- بهمین جهت قول کسانی که سال تولد سلمان را (۶۹۱-۷۰۰-۷۰۹) میدانند نمیتواند قطعی و منطقی باشد (خ)

زهی دولت کز اقبال همای چتر سلطانی
همایون فال شد بومی که بودش سربویرانی

* * *

سحن بوصف رخس چون زخا طرم سر زد
ز مطلع سخنم ، آفتاب سر برزد
بهر صورت حافظ غزل (ای صبا گر بگذری ...) را در این زمان که شاه شجاع
در تبریز بساط عیش و عشرت گسترده میسازد و صبا را برید راه دوست میکند .
(سوری) در شرح این غزل با اشتباه چنین مینویسد « ارس » رود اصفهان
است (۱) که معلوم است بشأن نزول غزل توجه نداشته است . ابیات دیگر این
غزل و غزل سلمان ساوجی چنین است .

سلمان :

بامه من گر فلان گفت از غمت ، بر آسمان
میرسد فریاد من ای مه بفریادم برس

حافظ :

محمل جانان ببوس آنکه بزاری عرضه دار
کز فراق سوختم ای مهربان فریاد رس

سلمان :

من چو چشم ناتوانت خفته ام بیمار و نیست
جز خیال ابروانت بر سر من هیچ کس

حافظ :

دل بر غبت می سپارد جان به چشم مست یار
گر چه هشیاران ندادند اختیار خود بکس

سلمان:

باز دست آموزم و سرشته‌ام در دست تست
خواه جانبازم بخوان، خواهی برانم چون مگس

حافظ:

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند
وز تحسّر دست بر سر می‌زنند مسکین مگس

سلمان:

در دو عالم يك هوس داریم و آن دیسدارتست
می‌رود جان و نخواهد رفتن از جان این هوس

حافظ:

عشق‌بازی، کار بازی نیست، ای دل سرباز
ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس

حافظ ابیات این غزل را که با ابیات غزل سلمان قوافی مشترك ندارد با قوافی، جرس، عسس، ملتمس، ساخته است و سلمان از این کلمات مقتبس، خس، پس استفاده کرده است و این بدانجهت است که حافظ در افتا و استقبال، عنان ذهن و تخیل را در تقلید، با سارِت نمی‌گیرد و چنانچه تجانسی قابل قبول و متناسب و کافی، میان ذهنیات و کلمات نباشد و کیفیتی قابل انطباق در چگونگی ترکیب کلمات قافیه و مافی الضمیر کشف نکند، حتی در قوافی مقبول و معمول، ضرورتی نمی‌بیند که بطور حتم مضمونی ساختگی و گاه نامتناسب با کلیت غزل بپردازد و مثلاً بجهت آنکه تمام قوافی را در غزل بگنجانند، یکپارچگی و تمامیت و کمال غزل را بهم بریزد از قافیه‌ای حتی زیبا و خوش آهنگ صرف نظر می‌کند اما آراستگی غزل

را لطمه نمی‌زند. برای (قافیه) جرس ، که در غزل سلمان بکار نرفته این بیت
دلاویز و زیبا را ساخته است:

منزل سلمی که بادش هردم از ما صد سلام
پر صدای ساربانان بینسی و بانك جرس
قافیه، عسس نیز که در غزل سلمان قافیه نشده است، در غزل حافظ عامل
شکل پذیری این بیت دل‌انگیز است:

عشرت شبگیر کن ، می نوش کاندرا راه عشق
شبروان را آشنائی هاست با میر عسس
و کلمه (مقتبس) که گزیده سلیقه و ذهن حافظ نبوده، در غزل سلمان قافیه
این بیت است:

ای نسیم صبح بگذر بر شبستانی که گشت
آفتاب از نور آن شمع شبستان مقتبس
و کلمه (خس) نیز که در غزل حافظ بکار نرفته، قافیه‌مطلع غزل سلمان است:
نیست سلمان کم زخاری و خسی دامن مکش
ای گل خندان وای آب حیات از خار و خس

ظهیر فاریابی
و حافظ شیرازی

تشابه عجیب و عمیق قصیده
های معدود حافظ با قصاید
ظهیر.

مقابله غزلی از حافظ با
غزل سعدی و قصاید سلمان و
ظهیر.

حافظ غزلی موج و آهنگین در بحر مجتث ، مفاعلن ، فعلاتن مفاعلن ،
فعلن ، دارد با این مطلع:

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش

بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش

این غزل از شاهکارهای حافظ است و چنانکه می بینیم از همان سر آغاز
تکرار حرف «شین» مطلع غزل رارنک و موج آهنگی خاص داده است و وقتی شعر
را از مزه می کنیم، مفهوم دلاویز و دل انگیز بیت در منحنی آهنگ کلام و کشش ها
و پیوستگی هائی که از تلفیق حروف و بخصوص از طنین حرف (شین) بوجود آمده
احساس میشود و هر کلمه ضربه سرانگشت ظریفی است بر در بچه روح و درون مشتاق
آدمی. در این وزن و با همین قافیه شاعران متقدم و معاصر حافظ، در قالب غزل و

قصیده بسیار، طبع آزمائی کرده‌اند و غزلهائی زیبا و شیوا و عاشقانه ساخته‌اند که همه آنها در زمینه تغزل، سرشار از مفاهیم و مضامین و ترکیبات شاد و تازه بدیع است. در این مقابله و بررسی، کارچند شاعر بزرگ، از جمله سعدی، ظهیر فاریابی، سلمان ساوجی و عراقی را با کار حافظ مقایسه می‌کنیم و از وجود اشتراك و تشابهات و تناسب و گاه بضرورت مقال از تمایزات هر يك سخن می‌گوئیم. چنانکه بارها گفته‌ایم، حافظ از متقدمان و معاصران خویش بهره بسیار گرفته است و در این بهره‌وری سعدی و کلام و اندیشه پر بار او بیش از همه، مورد توجه حافظ بوده و غالباً نه بصورت توارد و تصادف بلکه به عمد و در کمال آگاهی غزل سعدی را استقبال و اقتفا کرده است.

غزل سعدی در همین وزن و با همین قافیه چنین است:
خوش است درد، که باشد امید درمانش

دراز نیست بیابان که هست پایانش

این غزل سعدی یازده بیت است و در چند بیت آن کلماتی که قافیه شده‌اند مشترك است «پایان» که در مصراع دوم مطلع غزل سعدی قافیه شده است، در غزل حافظ قافیه بیت پنجم است:

بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید

تبارك الله از این ره که نیست پایانش

درباره حافظ و ظهیر فاریابی آنچه به یقین می‌توان گفت اینست که ظهیر شاعر بزرگ خراسان و سخن پرداز معروف قرن ششم مورد توجه و علاقه حافظ بوده و اگرچه این بیت حافظ:

چه جای گفته خواجه و شعر سلمان است

که شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر

نوعی ابراز برتری است اما بهر صورت روشن است که حافظ، ظهیر و شعرا و

را ارج بسیاری نهاده و اعتبار بسیاری برای سخن او قائل بوده است، بخصوص که قصاید معدود و معروف خود را با استقبال و اقتضای قصاید غرّای ظهیر ساخته است. بی‌مناسبت نیست که مطلع قصایدی را که حافظ با استقبال قصاید ظهیر ساخته است نقل کنیم:

ظهیر: گیتی زفرّ دولت فرمانده جهان

مانده به عرصه ارم و روضه جنان

حافظ: شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان

از پرتو سعادت شاه جهان ستان

ظهیر: در این هوس که من افتاده‌ام بنادانی

مرا بجان خطر است از غم تونادانی

حافظ: ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی

هزار نکته در این کار هست تادانی

ظهیر: سپیده دم که صبا مژده بهار دهد

دم هوا، مدد نافه تبار دهد

حافظ: سپیده دم که هوا بوی لطف جان گیرد

چمن ز لطف هوا نکته بر جان گیرد

چنانکه می‌بینیم، وجود ترکیبات و وجوه مشترك تشبیهات و تناسبات، نشانگر پیوستگی حافظ با ظهیر است و باز معلوم می‌شود که حافظ بر روال همیشگی کار خود، از دقایق و ظرائف شاعر قصیده سرای بزرگ قرن ششم نیز بهره و توشه بسیار گرفته است. ذبیح‌الله صفا استاد خردمند و صاحب‌نظر درباره ظهیر در کتاب تاریخ ادبیات در ایران به تفصیل سخن رانده است که چون به مقابله شعر او با حافظ پرداخته‌ایم، نقل قسمت‌های کوتاهی از آن مناسب دارد. ظهیر شاعر استاد و سخن‌سرای بلیغ پایان قرن ششم و یکی از جمله بزرگان و قصیده‌سرایان و غزل‌گویان است، بعد از ظهیر ناقدان سخن درباره او چندان غلو و مبالغه داشتند که او را برتر از

انوری دانستند، وقتی به غزلهای ظهیر برسیم، کمال قدرت او را در شعر آشکار می‌بینیم... وی در این نوع شعر روش شاعران اواسط قرن ششم را که عبارت بود از توجه بیشتری بایرادمعانی لطیف والفاظ نرم و هموار در غزل ادامه داد و در این راه از همه متقدمان پیش افتاد تا بجائی که باید گفت، ظهیر واسطه میان انوری و سعدی در تکامل غزل شمرده میشود. (۱) چنانکه می‌بینیم ظهیر نیز از جمله کسانی است که در تکامل غزل فارسی و تعالی آن تا نقطه اوج که حافظ است، سهم بسیار و بسزائی داشته و حافظ نیز بدفعات کار او را استقبال و اقتفا کرده است.

قصیده ظهیر که در وزن و با قافیه غزل حافظ (چو بر شکست..) است، چنین آغاز می‌شود:

ز خواب خوش چو برانگیخت عزم میدانش

مه دو هفته پدید آمد از گریبانش

سلمان ساوجی نیز در چنین وزن و با همین قافیه قصیده‌ای دارد که مطلع آن چنین است:

صبح عید مگر بود میل میدانش

که مه ز غالیه بر دوش داشت چو گانش

عراقی شاعر عارف قرن هفتم ۶۱۰ - ۶۸۸ نیز غزلی در همین وزن و با همین قافیه دارد که مطلع آن چنین است:

صلای عشق که ساقی ز لعل خندانش

شراب و نقل فرو ریخته به مستانش

«جانش» که در مصراع دوم مطلع غزل حافظ قافیه شده در کلام سعدی قافیه بیت چهارم است:

وصال جان جهان یافتن حرامش باد

که التفات بود بر جهان و بر جانش

(۱) تاریخ ادبیات در ایران : ذبیح الله صفا. ص ۷۵۰-۷۵۸

«افشان» که بصورت «عنبرافشانش» در مصراع اول غزل حافظ قافیه شده،
 درایاتی از سلمان ساوجی و ظهیرفاریابی چنین شکل گرفته است.
 سلمان: سوار گشته‌همی راندومی کشید بدوش
 شمال غالیه زلف عنبر افشانش
 ظهیر: زخرمی چمن ملک تو چنان بادا
 که از شکوفه به پروین بود گل افشانش
 کلمه «هجران» در ابیات ظهیر و سعدی چنین قافیه شده است:
 ظهیر: بروی خویش بیاراست عید گاه و مرا
 نمود هر نفس مایمی ز هجرانش
 سعدی: ولیک با همه عیب، احتمال یار عزیز
 کنند چون نکنند احتمال هجرانش
 و همین کلمه در غزل حافظ قافیه این بیت بلند و شیواست:
 کجاست هم‌نفسی؟ تا که شرح غصه دهم (۱)
 که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش
 کلمه (بیابان) در ابیاتی از سعدی و حافظ چنین قافیه شده و از نظر تشابه
 مضمون نیز قابل توجه و تعمق است.
 سعدی: ز کعبه روی شاید بنا امید یافت
 کمینه آنکه بمیریم در بیابانش
 حافظ: جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد
 که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
 «دستان» در ابیات ظهیر، سلمان و سعدی و حافظ چنین شکل گرفته‌اند

۱- در بعضی نسخ چنین است: کجاست هم‌نفسی تا بشرح عرصه دهم. بگمان من (شرح غصه دادن) دلپذیرتر و غمگنانه‌تر است و برای آشنایان زبان حافظ مقبول‌تر و از طرفی غصه را (شرح) می‌دهند و (شرح و عرصه) نیز مفهومی نزدیک بهم و مترادف دارند.

ظهیر: نسیم گل چو به خلق تو نسبتی دارد
بصد زبان بستاند هزار دستانش
سلمان: شهاضمیر من آن بلبل خوش الحان است
که هست بر گل مدحت هزار دستانش
سعدی: گلی چو روی تو گرمکن است در آفاق
نه ممکن است چو سعدی هزار دستانش
حافظ: بگیرم آن سر زلف و بدست خواهدهم
که داد من بستاند مگر زدستانش
ابیاتی دیگر از ظهیر و سلمان و سعدی و حافظ که گاهی کلمات قافیه در آنها
مشترک است.

ظهیر: ز ماه رایت او چون خجل شود خورشید
بـزیر سایه شب در کنند پنهانش
سلمان: چو غنچه بود دلم پای صبر در دامان
هوایش آمد و زد دست در گریبانش
حافظ برای کلمه « پنهان » بیتی ساخته و پرداخته است که برآستی از نظر
ترکیب و تلفیق مضمون و کلام و تشبیه و استعاره و لطافت مفهوم اعجاز سخن در زبان
فارسی است.

حافظ: زمانه از ورق گل مثال روی تو بست
ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
ظهیر: بسا سکندر سر گشته در جهان که نیافت
نشان چشمه خضر از چه ز نخدانش
حافظ: بدین شکسته بیت الحزن که می آرد
نشان یوسف دل از چه ز نخدانش

مقایسه و مقابله
غزلی از حافظ
باغزلی از کمال خجندی

حافظ و کمال بر محور چشم اندازی مشترك مفاهیمی متفاوت آفریده اند

غزل معروف و عاشقانه حافظ با این مطلع آغاز می شود:
مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش
لیکنش مهر و وفا نیست ، خدایا بددهش
بحر رمل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن، فعلن.

این غزل گذشته از مضمون شاد ورنده، دارای قافیه و وزن و آهنگ خاصی است که آنرا مطبوع و دلنشین کرده است و بهمین جهت هم پیش از حافظ و هم بعد از او شاعران فارسی زبان از این قافیه و وزن و آهنگ استفاده بسیار کرده اند، کمال خجندی در همین وزن و باهمین قافیه غزلی دارد که با مطلعی دلاویز و مؤثر چنین شروع می شود:

گنه دیده گر اینست که کردم گنهش

دل نیفتاد شب و روز بجز در گنهش

کلمه «گنهش» که در مطلع غزل کمال قافیه شده، در بیت دوم غزل حافظ دریچه‌ای است که بر فضائی از اندیشه و فکر متفاوت با مضامین کمال خجندی گشوده می‌شود و همانطوریکه میبینیم ضمن اینکه مضمون، در شیوه غزل است اما باریکی و تازگی سخن، هم راه با مفهومی کلی ترو عمقی تر، ارجحیت کلام حافظ را نشان می‌دهد:

دلبرم شاهد و طفل است و بیازی روزی

بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش

باز در بیتی دیگر بخوبی تفاوت سخن دو سخنسرای همزمان را می‌توان شناخت و بر وجوه ممیزه آن انگشت گذاشت. کلمه «سیهش» که در بیتی از کمال بدین شکل قافیه شده است:

گر باشکم نظر افکندی و شد چشم تو سرخ

باز بر روی رقیب افکن و گردان سیهش

در بیت پنجم از غزل حافظ آنچنان لطیف و رندانه و دقیق جا افتاده که جای شگفتی است. بخصوص تناسباتی دارد که بی آنکه بمفهوم و طبیعت و ماهیت ساده آن لطمه بزند، موجب صنایع بدیعی و بیانی بسیار در این بیت شده است. حافظ می‌گوید:

بوی شیراز لب همچون شکرش می‌آید

گرچه خون می‌چکد از شیوه چشم سیهش

حافظ از تجانس و تضاد، و از ترادف و تباین برای توصیف خردسالی معشوق و ضمناً توجیه و تفسیر کمال زیبایی او، با کلماتی معمول. مجموعه و تابلویی ساخته که براستی کار همگان نیست. بر محور چشم اندازی مشترک که ماه و نور ماه باشد، کمال خجندی و حافظ کلمات متفاوت قافیه دوبیت زیبا آفریده‌اند که ضمن مقابله و

مقایسه آنها باهم، تفاوت را هم بخوبی می‌شناسیم و متوجه می‌شویم.
 کمال: روی او ماه تمام، ابروی او ماه نواست
 دیدمی هر دو اگر، دیده شدی مه به مهش
 حافظ: چارده ساله بتی چابک و شیرین دارم
 که بجان حلقه بگوش است مه چهار دهش
 مقطع غزل کمال با مطلع غزل حافظ از نظر « کلمه قافیه » در مصراع دوم
 مشترك است:
 کمال: از تو بوسی طلبیده است بدریوزه کمال
 تا کی این بخل، تو دشنام که داری بدهش
 حافظ: مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش
 لیکنش مهر و وفا نیست، خدایا بدهش
 ایبائی دیگر از دو غزل کمال خجندی و حافظ:
 کمال: چون روم بر اثر او، مروای سایه بمن
 که تحمل نکند با دگران خاک رهش
 حافظ: از پی آن گل نورسته دل ما یارب
 خود کجا شد که ندیدیم در این چند گهش
 کمال: جان بر آنست که تنها خورد اندیشه تو
 دل در اندیشه آن نیز که ندهد. فرهش
 حافظ: جان بشکرانه کنم صرف گران دانه در
 صدف دیده حافظ شود آرام گهش
 کمال: دل در افتاده بدان چاه ذقن، چشم بزلف
 به رسن های بریده که بر آرد ز چش
 حافظ: یار دلدار من از قلب بدین سان شکند
 بسود زود بجان داری خود پادشاهش

«سودی» در تفسیر این بیت:

یار دلدار من از قلب بدین سان شکند

ببرد زود بجاننداری خود پادشاهش

دچار اشتباهی شده که اشاره بدان بی مناسب نیست سودی «جاندار» را جلاد و سلاحدار معنی کرده است و رویهم تفسیری غریب و عجیب بدین صورت آورده: «یار من اگر قلب قشون را این گونه بشکند و اگر با همین تندی و تیزی باشد، بزودی پادشاه او را بعنوان جلاد و سلاحدار خود انتخاب میکند. ص ۱۶۶۰ شرح سودی بر حافظ جلد سوم. اینگونه تعبیر و تفسیرهایی که خارجی‌ها و کسانی که زبان فارسی و معانی پنهانی و ظریف کلمات را نمی‌دانند و یا با حداقل آشنائی بزبان فارسی می‌خواهند در خصوص مفاهیم شعری ما که هزاران رمز و کنایه و استعاره در آنها نهفته نظر بدهند، در زبان ما و در تفسیرهایی که از شعر ما شده، بسیار است البته سودی با تسلط بسیار دست بابتکار زده و زحمت بسیار کشید، و با بصیرت کار کرده است، اما باز هم لغزشهای فراوان در کار او وجود دارد. در خصوص کلمه «جاندار» تا اندازه‌ای می‌توان قسمتی از سخن سودی را پذیرفت اما تناسب «جلاد» با معشوق هر چند، سخت دل و خود-خواه باشد، بعید و دور از ذهن و خلاف ذوق سالم است. شاید کلمه «ژاندار» که از نظر معنی تشابه و پیوندی نزدیک با «جاندار» دارد، ریشه مشترکی هم داشته باشند و هر دو کلمه در اصل یکی بوده است و بعد تغییری جزئی پیدا کرده است.

شیوه بازسازی
واستقبال واقتفای
حافظ از
شاعران دیگر

مقابله دوغزل معروف حافظ با چند غزل از اوحدی، کمال خجند و خواجوی کرمانی

شیوه باز سازی و استقبال و اقتضای حافظ از کار دیگر شاعران زبان فارسی، همیشه جهات و ابعاد مختلفی داشته است، بدین معنی که نگرش ذهنی او و آفرینش دوباره غزل زوایای گسترده و متفاوتی داشته که در حرکت تکاملی غزل از جهت کاملترین کلام و عالیت‌ترین مفهوم و رساترین بیان کاملاً مشهود است. در نتیجه غزل حافظ، در مقابله و مقایسه با غزل‌های شاعران پیش از او یا معاصر با او، تنها وجه ممیزه ندارد بلکه دارای وجوه تمایز بسیار است. مقابله چند غزل از او با غزل‌هایی که از کمال خجند، خواجو و اوحدی روشنگر این نکات است. حافظ غزلی دارد در بحر رمل (فاعلاتن فاعلاتن فاعلات) با این مطلع:

دوش بامن گفت پنهان کاردانی تیز هوش

وز شما پنهان نشاید کرد سرّ می فروش

غزل کمال خجند در همین وزن و با همین قافیه چنین مطلعی دارد :

یار گندمگون من گو روی خرمن سوز پوش

ورنه خواهد سوخت خرمن، هر کرا عقلست و هوش

مقایسه و مقابله ابیات دیگر این دو غزل مبین این نکته دقیق است که کلمه و قافیه‌ای مشترك در شرائطی تقریباً مشابه، بجهت تفاوت زمینه ذهنی و شعور و دریافت متفاوت فکری و شعری بار مفاهیمی کاملاً متفاوت را بدوش میگیرند. برای نمونه ابیاتی که قافیه مشترك دارند یعنی (کلمه قافیه) در آنها مشابه است مقابله و مقایسه می کنیم :

کمال خجند :

شاهدان از گوشها کردند درها را رها

بر حدیث ناز کت يك يك چو بنهادند گوش

حافظ :

در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید

زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

کمال خجند :

زلف او عمریست آنکس یابد آن عمر دراز

کز لبش بر وعده نیش آب حیوان کرده نوش

حافظ :

گفت آسانگیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش

وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک

زهره در رقص آمد و بربط زنان میگفت نوش

کمال :

قصه‌ها خواندی و نشنید از تو هم حرفی کمال

عندلیب از صد ورق برگفت حال و گل خموش

حافظ :

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش
وجه تمایز و تفاوت برداشت شاعرانه بخصوص در این ابیات مشهود است .
کمال خجند :
بلبلان بر شاخها کردند زان بالا حدیث

از درختان چمن برخاست افغان و خروش

حافظ :

با دلی خونین لبی خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد آئی چو چنک اندر خروش
غزلی دیگر از حافظ را با دو غزل از کمال خجند و اوحدی مراغه‌ای مقابله و
مقایسه میکنیم . مطلع غزل معروف حافظ چنین است :
سحر ز هاتف غیم رسید مژده بگوش
که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

(بحر مجتث. مفاعله مفاعله مفاعله)

آنچه مسلم است با اینکه این غزل تصریحی در تعریف و مدح شاه شجاع دارد اما از جمله غزل‌های خوب و اصیل حافظ است و هرگز ذکر نام ممدوح از قدر ماهیتی غزل نکاسته است و خصوصیات وجودی غزل، از نظر بیان و محتوا محفوظ است و گذشته از این از جمله غزل‌های حافظ است که مبین تحولی است که در زمان حافظ بوقوع پیوسته و ضمن آنکه جوهر و طبیعت تغزلی آن حفظ شده مایه تحول تاریخی و اجتماعی زمان خاصی را نیز دارد آنهم تحول و تغییری حساس که مبنای دگرگونی‌های اجتماعی است و دوره‌ای با سیطره ظلم و ستم و آلوده بریاکاری و تقیه و خفقان به دوره‌ای دیگر با آزادی نسبی و شور و شوق و امید و وعده‌های خوش تبدیل میشود . در بیت این غزل میتوان سرمستی حافظ را در

مورد این تحول و تغییر حس کرد ، امیر مبارزالدین سفاک و ستمگر که هیچ ارتباطی در معیاری صادقانه و صمیمی با اهل ذوق و نظیر ندارد و حافظ بارها و اربکنایت (محتسب) خوانده است محبوس و معزول و کور میشود و پسر ارشدش جلال الدین ابوالفوارس شاه شجاع - که مردی صاحب ذوق و خوشگذران و حتی شاعر است ، بسلطنت می رسد ، دل حافظ که چون غنچه ای خونین از نقش مسموم روزگار مبارزالدین پژمرده است ، در این هوای تازه و در مسیر این نسیم نوازنده چون گل می شکفتد بکرات از شاه شجاع که بخصوص حافظ را دوست می داشته ، توصیف و تعریف میکند و این غزل نیز نمونه ای از آنهمه غزل است و در هر بیت آن میتوان حرکت های تازه جامعه آنروز را شناخت و در اصالت محتوای آن نیز شکی نمی توان کرد ، چرا که اگر تاریخ ، ستمگری های (دوره مبارزی) را تصریح و تأکید کرده است ، حافظ نیز غزلی یا بیتی در توصیف و یا تعریف تلمیحی امیر مبارزالدین ندارد و بعکس در چندین غزل و در چند مورد بصراحت بر ستم و بیداد امیر مبارزالدین انگشت گذاشته و گاه با ابهام و رمز و کنایت شاعرانه این محتسب متظاهر را طعن و لعن کرده است و اینجاست که نمیتوان بی هیچ دلیل موجه و جنبه های واقع بینانه چنانکه کوتاه بینان میکنند ، بر حافظ خرده گرفت که بتملق مدح گفته است و بر این اشارت انگشت گذاشت ، چرا که واقعیت های زمانی را باید شناخت و ارتباطها و ماهیت مسائل پی برد و شخصیت های تاریخی معاصر شاعر را شناخت و از کیفیت توصیف مدحی و شرائط و بستگی ها آگاهی یافت ، آنگاه عقیده و نظری انتقادی و خالی از تعصب داشت .

بهر صورت با این وزن و یا همین قافیه ، کمال خجند دو غزل دارد که مطلع هائی چنین دارند .

چه گفت باتوشنیدی رباب و عود بگوش ز کس مترس و بیانگ رباب باده بنوش
 زهی کشیده کمان آبروی تو تا بن گوش دمیده سبزه خطت بگرد چشمه نوش
 در همین وزن و با همین قافیه اوحدی مراغه ای غزلی دارد با این مطلع :

دو هفته دیگر از بوی باد مشک فروش شود چو باغ بهشت این زمین دیبا پوش
 اوحدی (متوفی ۷۳۸) از جمله شاعرانی است که مورد علاقه و پذیرش
 حافظ بوده و گذشته از آنکه ایاتی از او را تضمین کرده است ، بعضی از غزلهای
 اوحدی با غزل حافظ آمیخته شده ، با اینکه سبک و شیوه کار و تفکر او با حافظ
 متفاوت است ، معلوم نیست چرا این تداخل صورت گرفته ، بخصوص که تعالی
 سخن حافظ با سطح کار اوحدی اختلافی محسوس دارد . بهر صورت حافظ او را
 پیر طریقت نامیده و در غزلی مصراعی از غزل او را چنین نقل کرده است :
 نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
 معجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است
 خواجوی کرمانی نیز در وزن و با قافیه غزل حافظ غزلی دارد با این مطلع :
 چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش

چو مست چشم تو کردم مرا که دارد گوش
 حال برای اینکه برداشتی کامل از کیفیت تأثیر پذیری حافظ از این
 شاعران و مسیر تکاملی کار او داشته باشیم ایاتی از این غزلها را با غزل حافظ
 مقابله و مقایسه میکنیم :

اوحدی :

طمع مدار خموشی ز اوحدی پس از این که در بهار نباشند بلبلان خاموش
 خواجو :

مرا مگوی که خاموش باش و دم در کش که در چمن نتوان گفت مرغ را که خموش
 حافظ :

شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
 کمال خجند :

رخ تو شمع شبستان و عشق ما در تاب

لب تو چشمه آب حیات و ما در جوش

خواجو :

شراب پخته بجائان دل فسرده دهید

اوحدی :

چمن ز شکل رباحین و رنگ سبزه تر

حافظ :

بیانگ چنگ بگوئیم آن حکایت ها

کمال خجند :

کجاست مطرب و ساقی و جام می کاین دم

خواجو :

نعیم روضه رضوان بذوق آن نرسد

اوحدی :

بهار تازه در آمد غم کهن بگذار

حافظ :

شراب خانگی ترس محتسب خورده

کمال خجند :

بخواب شیخ حرم دید دوش مستی را

خواجو :

بیوی آنکه زخمخانه کوزه ای یابم

اوحدی :

میان باغ ز هر گونه عاشقی سرمست

حافظ :

ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند

کمال خجند :

(کمال) با رخ ساقی ز من مکن پرهیز

که باده آتش تیز است و بختگان در جوش

چنان شود که تو گوئی در آمدست بجوش

که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش

بر آرد از دل مستان صدای نوشا نوش

که یار نوش کند باده و تو گوئی نوش

ز باغ سبزه بر آمد شراب سرخ بنوش

بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا نوش

نشسته بر در کعبه بخضر دوش بدوش

روم سبوی خراباتیان کشم بر دوش

چنانکه مردم هشیار بر کشند بدوش

امام شهر که سجاده میکشید بدوش

چو یار قلب شناست زاهدی مفروش

خواجو :

ز شوق لعل تو سقای کوی میخواران

خواجو :

منم غلام تو ور زانک از من آزادی

حافظ :

دلا دلالت خیرت کنم براه نجات

کمال خجند :

از آن زمان که بخمخانه با حدیث تو رفت

خواجو :

می‌سرم نشود خامشی که در بستان

اوحدی :

درخت غنچه کند، غنچه پیرهن بدرد

حافظ :

رموز مصلحت ملك خسروان دانند

بدیده آب زند آستان باده فروش

مرا بکوزه کشان شرابخانه فروش

مکن بفسق مباحات و زهد هم مفروش

شراب و چنگ نمی ایستد ز جوش و خروش

نوای بلبل مست از ترنم است و خروش

بوقت صبح چو مرغان بر آورند خروش

گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

تناسب انتخاب
کلمات با ذهنیات
شاعر

مجموعه کلمات، معرف شخصیت فکری

ذهنی و شعری هر شاعر است

مقابله و مقایسه غزلی از حافظ با غزلی از اوحدی و غزلی از کمال خجند

اوحدی مراغه‌ای از جمله شاعران و سخنورانی است که در تکامل غزل فارسی تا قرن هشتم سهم فراوانی داشته و بخصوص در نظر نعلی غزل حافظ بهره‌وری حافظ از کار او موقعیت قابل توجهی در شعر فارسی داراست.

در مقالات گذشته در مورد اوحدی و غزلهایی که با غزل حافظ اشتراك وزن و قافیه و حتی مضمون دارد سخن گفته شد. در اینجا غزلی مشهور از حافظ را که با غزلی از اوحدی در وزن و قافیه وجود اشتراك دارند، مقایسه و مقابله میکنیم: مطلع غزل حافظ چنین است:

شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش

که تا یکدم بیاسایم زدنیسا و شر و شورش

بحر هزج مثنی سالم. مفاعیلن - مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

غزل اوحدی با این بیت شروع می‌شود:

درین همسایه شمعی هست و جمعی عاشق از دورش

که ما صد بار گم گشتیم همچون سایه در نورش

در این دوغ-زل قافیه بصورت کلمات مشترك وجود ندارد و اشتراك و تشابه قافیه فقط از جهت حرف «روی» است و این خود دلیل بر اینست که مغایرت اندیشه و برداشت فکری دو شاعر موجبی است برای اینکه انتخاب کلمه نیز تفاوت داشته باشد، یعنی قافیه چون مبین مفاهیم ذهنی شاعر است، گاهی دو غزل با وجود تشابهات وزنی و اشتراك زمانی از نظر «کلمه قافیه» اختلاف دارند و در اینجا نیز حافظ هیچک از کلمات قافیه غزل اوحدی را متناسب با ذهنیات خود ندیده و در نتیجه کلمات دیگری را بکار برده که بهمین جهت اساس ساختمان غزل از نظر مفهوم با غزل اوحدی کاملاً متفاوت است و غزل جهتی دیگر گرفته است. البته این سخن بدان معنی نیست که حافظ غزل اوحدی را پیش‌روی داشته و تماماً کلمات قافیه و غزل او را بکار نگرفته است بلکه برای نتیجه‌ای که می‌خواهیم از مقابله و مقایسه دو غزل داشته باشیم چنین فرضی را قائل شده‌ایم، و گر نه چه بسا که هیچکدام از شاعران مورد بحث، غزل یگدیگر را ندیده باشند و نشنیده باشند. امامی توانیم با چنان فرضی باین نکته دقیق برسیم که اصولاً ذهنیات شاعر و یا هر انسان معمولی با کلمات خاص متناسب است که پیوستگی و مطابقت لازم و کافی را داشته باشد و گوئی کلمه و فکر توأمان در درون شاعر موجودیت ورشد دارند و می‌توان کلی‌تر گفت: بعضی کلمات با شاعر قرابت و تجانس دارند و این از همان عوامل سازنده سبك و خصوصیت و فرم يك شاعر است که با دیگر شاعران متفاوت است. شاید بتوان بصراحت گفت در دیوان حافظ تمام کلماتی که بکار گرفته شده، مخصوص خود حافظ است و این کلمات معرف شخصیت حافظ از جهات مختلف فکری، فلسفی، انسانی، اجتماعی و روانی است و بخوبی می‌توان تفاوتی که در مجموع کلمات بکار رفته، در سخن سعدی است با مجموع کلمات غزل حافظ بجهت دوگانگی شخصیت شعری و فکری و اختلافی که در زمینه

ذهنی آنهاست حس کرد و مشخص کرد. در این صورت نوع کلمات در مجموع، معرف شخصیت شاعر، بطور کلی است.

برای نمونه چند بیت از این دو غزل اوحدی و حافظ را که در وزن و «حرف روی» اشتراك دارند می آوریم.

اوحدی: وجود بیدلان پست از سواد چین زلف او

روان عاشقان مست از فریب چشم مخمورش

حافظ: کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

اوحدی: بایامی نمی شاید زبامی روی او دیدن

خنك چشمی که می بیند دمام روی منظورش

حافظ: بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم

بشرط آنکه ننمائی به کج طبعان دل کورش

کمال خجندی نیز در همین وزن و با همین قافیه غزلی دارد که در بیشتر ابیات آن «کلمه قافیه» با کلمات قافیه غزل حافظ مشترك است.

مطلع غزل کمال خجندی چنین است.

دل مسکین که میبینی از این سان بی زر و زورش

بکوی میکده کردند خوبان مفلس و عورش

بیتی دیگر از کمال چنین است:

ز حال رفتگان ما دگر با ما مگو ساقی

که سازد باده تلخ تو آب دیده ها شورش

حافظ: سماع دهر دون پرورند اردشهد آسایش

مذاق حرص و آرای دل بشوی از تلخ و از شورش

کمال: شراب لعل می نوشم من از جام زمره گون

که زاهد افعی وقت است میسازم بدین کورش

حافظ: بیا تا درمی صافیت راز دهر بنمایم
 بشرط آنکه نمائی بکج طبعان دل کورش
 کمال: بقصد جام ما در دست دارد سنگهایارب
 نماند محتسب وانها بمساند بر سر گورش
 حافظ: کمند صید بهرامی یفکن جام جم بگذار
 که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش
 کمال: سلیمان کو که در جوف هوا مهدش کشیدندی
 کنون چون جوشد اندر خاک و هر سو میکشد مورش
 حافظ: نظر کردن بدرویشان منافی با بزرگی نیست
 سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش
 در مقاطع هر دو غزل، هم غزل حافظ و هم غزل کمال، کلمه قافیه که در مصراع
 اول هر دو غزل نیز آمده مشترك است.
 کمال خجند :
 کمال از ضعف تن چون شمع دارد زرفشان چهره
 میسر کی شود وصل بتان با این زر و زورش
 حافظ: کمال ابروی جانان نمی پیچد سراز حافظ
 ولیکن خنده میآید بر این بازوی بی زورش

عرفان سنائی
عرفان حافظ

مقایسه و مقابله غزل حافظ با غزل‌های از سنائی خواجو و اوحدی مراغه‌ای

شعر سنائی، پیوندی برای دو مرحله ادبی در زبان فارسی

حافظ غزل معروفی دارد که با این مطلع آغاز می‌شود:
فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش

گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

« بحر رمل. فاعلاتن فاعلاتن فعلن »

این غزل از جمله غزل‌های حافظ است که گذشته از مفهوم عمیق و دلاویز، خصوصیتی دارد که مقبول عام افتاده و بیشتر ابیات آن در طبقات مختلف معروفیت دارد. خواجو کرمانی در همین وزن و بسا همین قافیه غزلی دارد که مطلع آن چنین است:

سرور را پای به گل می‌رود از رفتارش

و آب شیرین ز عقیق لب شکر بارش

ابیات غزل خواجو نیز به تعداد غزل حافظ است و کلمات قافیه در بعضی ابیات

مشترك است اما بديانجهت كه زمينه تفكر و اندیشه حافظ باخو احو تفاوتهاى دارد، کاربرد قوافى نيز متفاوت است و درنتيجه بجای قافیه هائی كه تناسب ذهنى نداشته كلمات ديگرى برگزیده است. «كارش» كه در مطلع غزل حافظ قافیه شده، دربیتی از خواجوجنين شكل گرفته است:

سر زلف تو ندانم چه سیه كارى كرد
كه بدینگونه تو در پای فكنسدى كارش

«بازارش» كلمه «قافیه مشترك» در ابیات حافظ و خواجو است.

خواجو: قرص خورشید ز روی تو بجائی ماند

ورنه هر روز كجا گرم شود بازارش

حافظ: جای آنست كه خون موجزند در دل لعل

زین تغابن كه خزف میشكند بازارش

چنانكه درمقایسه این دو بیت مى بینیم اگرچه كله قافیه مشترك است، اما مفهوم و برداشت كاملا متفاوت است. این تفاوت بدان معنی نیست كه فقط ارجحیت بیانی و شعری حافظ را نشان دهد، بلكه اصولا نمایانگر نگرش كاملا دو گانه و شاعر نسبت به اشیاء، پدیده ها و مظاهر طبیعت است. حرف خواجو در سطح است، در صورتیكه حافظ مسئله ای بزرگ و عمیق را مطرح مى كند. دل خونین لعل - دل خونین جامعه، یا بهتر بگوئیم اقلیت آگاه و دانشمند و صاحب نظرى است كه در بازار روزگار مغبون و شكسته خزف است، خزف نمودار اكثريت و گروه خود كامه ایست كه بادیست تهی و فقدان مایه و ریهای علمى و انسانى و اخلاقى، چون به حربه فریبكارى، دغلكارى و چاپلوسى، مجهزند براسب مراد سوارند و تند مى تازند.

حافظ در این بیت كلمه «تغابن» را كه بمعنی ضرر كارى، افسوس خوردن، زیانمندی و مغبون ساختن است، در كاملترین و مناسب ترین شكل بكار برده است. ابیاتی دیگر از خواجو و حافظ كه كلمات قافیه در آنها مشترك است.

خواجو: یادگار من دلخسته مسکین با تو
 آن دل شیفته حال است نکو میدارش
 حافظ: آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست
 هر کجا هست خدا یا سلامت دارش
 خواجو: دلم از زلف تو چون یک سرمو خالی نیست
 همچو آن سنبل شوریده فرو مگذارش
 حافظ: صحبت عافیت گرچه خوش افتادای دل
 جانسب عشق عزیز است فرو مگذارش
 ایاتی دیگر با اختلاف در «کلمات قافیه»
 خواجو: راهب دیر که خورشید پرستش خوانند
 نیست جز حلقه گیسوی بزم زناش
 حافظ: صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه
 بدو جام دگر آشفته شود دستارش
 خواجو: باغبان را چه تفاوت کند از بلبل مست
 بسراید سحری بر طرف گلزارش
 حافظ: بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود
 این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
 اوحدی مراغه‌ای در همین وزن ولی با قافیه‌ای دیگر غزلی دارد که مطلع
 آن چنین است:
 جفت شادی است به عید آنکه تو داری شادش
 مقبل آن است که آید به مبارکبادش
 بیتی دیگر از غزل اوحدی:
 دلم از شوق تو شب تا بسحر نمره زنان
 تو چنان خفته که فارغ نه‌ای از فریادش

غزلی دیگر از حافظ را با غزلی از سنائی غزنوی شاعر بزرگ زبان فارسی
مقایسه و مقابله می‌کنیم:

کنار آب و پای بید و طبع شعرو یاری خوش

معاشر دلبری شیرین و ساقی گل‌گذاری خوش

بحر هزج مثنی‌س سالم. مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

از سنائی پیش از این سخن گفته‌ایم، سنائی از جمله شاعرانی است که گذشته
از کیفیت زندگی خاصی که داشته و تحولاتی که مبنای دگرگونی حال و شعر او شده،
اصولاً در تاریخ ادبیات نیز موضوع و موقعیت زمانی خاصی دارد. سنائی چونان پلی
دو فاصله تاریخی از نظر زبان و ادب بهم پیوند می‌دهد و شعر ساده و سرشار از طبیعت و
جلوه‌های واقعی زندگی را که بهترین نمونه آن شعر شاعران قرن چهارم و پنجم است
و در کارفرخی و منوچهری کاملترین آنرا می‌بینیم، به شعری عارفانه که از اوایل قرن
ششم آغاز می‌شود، ارتباط می‌دهد. شالوده بنای عظیم و آراسته و زیبای شعر فارسی
با کارهای سنائی گذاشته می‌شود و در شعر عطار و مولوی بشکلی و در آثار سعدی بصورتی
دیگر و در زبان حافظ به شیوه‌ای دیگر و مایه‌ای خاص شکل می‌گیرد.

مطلع عزل سنائی در وزن و با قافیه غزل حافظ چنین است:

الای دلربای خوش، بیا کامد بهاری خوش

شراب تلخ ما راده که هست این روز گاری خوش

مطلع غزل سنائی با بیت دوم غزل حافظ تشابه بیشتری دارد.

الای دولتی طالع که قدر وقت میدانی

گو ارا بادت این عشرت که داری روز گاری خوش

ابیات دیگر سنائی جز در یکی دو مورد، از «نظر کلمات قافیه» با کلماتی که در

غزل حافظ قافیه شده‌اند، متفاوت است. چند بیت دیگر از دو غزل را نقل می‌کنیم:

سنائی: همی بوئیم هر ساعت همی نوشیم هر لحظه

گل اندر بوستانی نو، مل اندر مرغزاری خوش

حافظ: شب صحبت غنیمت دان و داد خو شد لیستان
 که مهتابی دل افروز است و طرف لاله زاری خوش
 سنائی: سزد گسر ما بدیدارت بیارائیم مجلس را
 چو شد آراسته گیتی بیوی نو بهاری خوش
 حافظ: عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم
 بود کز نقش ایسام بدست افتد نگاری خوش
 سنائی: شود صحرای همه گلشن، شود گیتی همه روشن
 چو خرم مجلس عالی و باد مشکباری خوش
 حافظ: در آنکس را که بر خاطر ز عشق دلبری باری است

سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و بساری خوش
 چنانکه در این مقاله و مقایسه می بینیم با آنکه در شعر سنائی رگه های عرفان پیدا
 شده و بینش و تعمق عارفانه چون خونی گرم و تازه در تن شعرو کلام او حرکت می کند و
 می توان بصراحت تحول محتوای شعری را حس کرد ولی تکامل این محتوا و مفهوم تازه را
 باید در شعر عارفانه بعد از او و شاعران قرن ششم و به خصوص هفتم و هشتم یافت و شعر حافظ
 که نمودار تلفیق کامل کلام و اندیشه است و تجلی متعالی ترین شکل شعر عارفانه - آنهم در
 حوزه و شعاع خصوصیت زبان و تفکر ویژه حافظ، نمونه بارز و بی نظیر شعر فارسی در
 قرن هشتم است.

بهر صورت سیر تکاملی و دگر گونیهای اندیشه عرفانی و تعمق های صوفیانه
 را می توان با مقایسه غزل سنائی که برك اول شعر عرفانی است و غزل حافظ که قله
 نهایت و نقطه اوج آن است، شناخت و مشخص کرد.
 در مقالتی دیگر چند غزل حافظ را با چند غزل از اوحدی، عبید زاکانی، کمال
 خجندی و سعدی مقابله و مقایسه می کنیم.

مقابله غزلی
از حافظ با غزل
سعدی

وجوه مشترك در کاردوغزل سرای بزرگ زبان فارسی

مطلع غزل حافظ که با غزل سعدی هم وزن و هم قافیه است چنین است:
من خرابم زغم یار خراباتی خویش
می زند غمزه او، ناوک غم بردل ریش
بحر رمل: فاعلاتن فعلاتن فعلات.

مطلع غزل معروف سعدی نیز چنین است:
هر کسی را هوسی در سرو کاری در پیش
من بیچاره گرفتار هوای دل خویش
در کلیات سعدی به تصحیح مرحوم فروغی بجای «بیچاره» «بیکار» آمده است
که با همه تناسبی که با «سروکار» در مصراع اول دارد ولی قدرت تاثیر آن از کلمه
«بیچاره» کمتر است. ایندوغزل که گذشته از اشتراك قافیه و وزن، از نظر تعداد ابیات

هم تقریبا برابرند. از جمله غزل‌هایی هستند که وجوه مشترك بسیار دارند جز در یکی دوبیت، کلمات، قافیه شده در دیگر ابیات یکسان است و حتی گاهی مضامین ابیات نیز با جزئی تفاوت مفهومی مشترك دارند. بیت دوم غزل حافظ با بیت دهم غزل سعدی که تخلص سعدی هم در آن آمده است قافیه هائی مشترك دارند:

حافظ: با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم

آشنای تو ندارد سر بیگانه و خویش

سعدی: تو بآرام دل خویش رسیدی سعدی

می خور و غم مخور از شنعت بیگانه و خویش

«شنعت» از کلماتی است که ویژه کار سعدی است و تنها قدرت سعدی است که آنرا چنان جامی اندازد که غرابت و ناهمواری آن در فضای تناسبات ترکیب، آشنا و هموار می‌شود، بی آنکه دریابیم که چه کرده است، سنگینی آنرا حس نمی‌کنیم و همین تسلط و مهارت اوست که باعث شده است کلماتی اینگونه، که از نظر ادب کهن مخمل فصاحت و بلاغت است، در زبان سعدی فصیح و بلیغ عرضه شود و خیلی از مقلدان سعدی به تصور سهولت کار، به گمان آنکه نظیر سخن سعدی خلق کنند، به بیراهه ابتدال کشیده شده‌اند. بیت سوم غزل حافظ و سومین بیت غزل سعدی با اشتراك «کلمه قافیه» چنین شکل گرفته‌اند:

حافظ: به عنایت نظری کن که من دلشده را

نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش

سعدی: این توئی بامن و غوغای رقیبان از پس

وین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش

ابیات چهارم هر دو غزل نیز با کلمه «ریش» قافیه شده‌اند.

حافظ: آخرای پادشاه ملك ملاحظت چه شود

گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

سعدی: همچنان داغ جدائی جگرم می سوزد

مگرم دست چو سرهم بنهی بر دل ریش
بیت ششم غزل حافظ با بیت هفتم غزل سعدی با کلمه «کیش» قافیه شده‌اند،
امازیبائیهای کلام حافظی اشاراتی که متناسب با مضمون بیت آورده نسبت به سخن
سعدی تمایزاتی دارد.

حافظ: گر چلیپای سر زلف زهم بگشاید
بس مسلمان که شود کشته آن کافر کیش
سعدی: عاشقان را نتوان گفت که باز آی از مهر

کافران را نتوان گفت که بر گرد از کیش
درد و بیت از غزل که در «کلمه قافیه» مشترکند دو مفهوم مختلف آمده است و
بیت حافظ کلیتی دارد که در بیت سعدی نیست اما زیبایی و لطافت عاشقانه کلام سعدی
حال و هوایی خاص دارد.

حافظ: پس زانو منشین و غم بیهوده مخور
که زغم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش
سعدی: هر گز اندیشه نکردم که تو بامن باشی

چون بدست آمدی ای لقمه از حوصله بیش
استفاده دقیقی که سعدی در این بیت از کلمه «حوصله» کرده است جالب است
معنی مصطلح و معمولی حوصله در محاوره امروزی همان صبر و طاقت است، در
صورتی که اصل کلمه حوصله بمعنی چینه‌دان پرندگان می‌باشد و سعدی ضمن آنکه
از معنی متداول آن بهره بسیار زیبایی گرفته است، معنی اصلی و لغوی کلمه را متناسب
با مضمون بیت و بخصوص کلمه «لقمه» باریک و ظریف ملحوظ داشته است و این
کار سعدی همان شیوه جادویی و حیرت‌انگیزی است که حافظ در اغلب غزلیات خود
در استعمال بیشتر کلمات بکار گرفته است.

بیت آخر سعدی با این بیت حافظ هم قافیه است، با این تفاوت که حافظ کلمه

مر کب «دور اندیش» راقافیه کرده است و سعدی کلمه‌ای ساده.
 حافظ: چونکه این کوشش بی‌فایده سودی ندهد
 پس می‌آزار دل خود زغم ای دور اندیش
 سعدی: ای که گفتی بهوا دل منه و مهر میند
 من چنینم تو برو مصلحت خویش اندیش
 «درویش» که در هر دو بیت، از هر دو غزل قافیه شده تقریباً مفهومی نزدیک بهم
 را در ذهن هر دو شاعر تداعی کرده است.
 حافظ: پرسش حال دل سوخته کن بهر خدای
 نیست از شاه عجب گسر بنوازد درویش
 سعدی: باور از بخت ندارم که تو مهمان منی
 خیمه پادشه آنگاه فضای درویش
 و این از جمله مواردی است که سخن سعدی تمایز و ارجحیتی نسبت به بیت حافظ
 دارد. مقطع غزل حافظ با بیتی دیگر از غزل سعدی که در کلمه قافیه وجه اشتراك
 دارند چنین است.
 سعدی: من خود از کید عدو باک ندارم لیکن
 کژدم از خبث طبیعت بزنند سنک به نیش
 حافظ: حافظ از نوش لب لعل تو کامی کی یافت
 که نزد بردل ریشش دوهزاران سرفیش
 بیت دیگر غزل سعدی چنین است:
 زخم شمشیر غمت را ننهم مرهم کس
 طشت زرینه و پیوند نگیرم به سرفیش

مقابله دوغزل از
حافظ
باغزل هائی از
سعدی، عطار،
خواجگو، کمال
خجند

حافظ غزلی دارد در بحر سریع با این مطلع :

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت : بیخشد گنه می بنوش

مفتعلن ، مفتعلن ، فاعلات

در این وزن و با همین قافیه سعدی و عطار نیز غزلهایی دارند که چنین

شروع می شود :

سعدی :

گر دلی از عشق بر آرد خروش بر سر آتش نه غریب است جوش

عطار :

مست شدم تا به خرابات دوش نعره زنان، رقص کنان، درد نوش

بینی دیگر از غزل عطار :

گفتمش ای پیرچه دانی خموش گفت زخودهیچ مگو، شوخموش
غیر از وزن و قافیه وجه اشتراك این غزل حافظ با غزل عطار و غزل
سعدی، مایه عرفان و بیان صوفیانه آن است این غزل از جمله غزلهای حافظ است
که تمام و کمال عارفانه و صوفیانه است و اگر بخواهیم غزلهای خاص حافظ در
این زمینه را برگزینیم و رده بندی کنیم باید این غزل را در رده غزلهای بگذاریم که
روشن و صریح از عرفان گفته است و هر تعبیر و تفسیری جز آن، نادرست است،
بخصوص که سخن از عرفان مصطلح و معمول است و کنایت و اشارت و رمز
در آن نیست.

برای اینکه شعر عارفانه حافظ را با عرفان سعدی مقایسه کنیم ابیات دیگر
هر دو غزل را در اینجا میآوریم.

حافظ :

لطف الهی بکند کار خویش	مژده رحمت برساند سروش
این خرد خام به میخانه بر	تا می لعل آوردت خون به جوش
عفو خدا بیشتر از جرم ماست	نکته سربسته چه گوئی خموش
گرچه وصالش نه بکوشش دهند	آنقدر ای دل که توانی بکوش
رندی حافظ نه گناهی است صعب	بسا کرم پادشه عیب پوش

غزل سعدی یازده بیت که بعد از مطلع، ابیات دیگر چنین است :

پیره‌نی گر بدرد اشتیاق	دامن عفوش به گنه بر بهوش
بوی گل آورد نسیم صبا	بلبل بیدل نشیند خموش
مطرب اگر پرده از این ره زند	باز نیابند حریفان به هوش
ساقی اگر باده از این خم دهد	خرقه صوفی ببرد می فروش
زهر بیاور که ز اجزای من	بانگ برآید به ارادت که نوش
از تو نپرسند درازی شب	آنکس داند که نه خفت است دوش

حیف بود مردن بی عاشقی تا نفسی داری و نفسی بکوش
 سر که نه در پای عزیزان رود بار گران است کشیدن بدوش
 سعدی اگر خالک شود، همچنان ناله زاریدنش آید بگوش
 هر که دلی دارد از انقاس او می شنود تا به قیامت خروش
 غزلی دیگر از حافظ را با دوغزل از خواجوی کرمانی و غزلی از کمال
 خجند مقابله و مقایسه می کنیم :

غزل معروف و عاشقانه و دلاویز حافظ با این مطلع شروع می شود :

یا رب آن نوگل خندان که سپردی به منش

می سپارم به تو از چشم حسود چمنش

بحر رمل : فاعلاتن ، فعلاتن فعلن .

با اینکه غزلهای خواجو و غزل کمال خجند زیباییها و لطافت های خاص
 غزل را دارند ولی شکفتگی و طراوت و شنگولی غزل حافظ آنچنان است که از همان
 مطلع همه تازگی ها را به ذهن خواننده منتقل می کند مطلع های دوغزل خواجو چنین است :

غزل اول : حسد از هیچ ندارم مگر از پیرهنش

که جز او کیست که بر خورد زسیمین بدنش

غزل دوم : آنکه جز نام نیابند نشان از دهنش

بر زبان کی گذرد نام یکی همچو منش

مطلع غزل کمال خجند چنین است :

دال زلف و الف قامت و میم دهنش هر سه دامن و بدان صید، جهانی چو منش

بیت دوم غزل حافظ با قافیه «تنش» چنین است :

گرچه از کوی وفا گشت به صدمرحله دور دور باد آفت دور فلک از جان و تنش

خواجو در يك غزل از این قافیه استفاده کرده است :

می لعل ارچه لطیف است در آن جام عقیق آن ندارد ز لطافت که در آن جامه ، تنش

«مزنش» که در بیتی از غزل حافظ بشکلی زیبا و رندانه جا افتاده است در

غزل خواجو با معنی دیگری غیر از مفهومی که حافظ از آن گرفته ، استفاده شده است ، بیت حافظ این است :

به ادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه جای دلهای عزیز است بهم برمنش
بیت غزلی از خواجو چنین است :

بسکه در چنك فراق تو چو نه ، می نالم هیچکس نیست که یکبار بگوید منش
«دهنش» در بیت غزل حافظ چنین آمده است :

هر که ترسد ز ملال ، انده عشقش نه حلال سر ما و قدمش ، یا لب ما و دهنش
بیت خواجو چنین است :

دهن تنگ و را وصف نمی آرم کرد ز آنکه دانم که نگنجد سخنی در دهنش
خیلی از کلماتی که حافظ قافیه کرده مورد استفاده خواجو و کمال خجند قرار نگرفته و بهمین جهت نظیر مضامینی که در غزل حافظ آمده است در غزلهای خواجو و کمال نیست .

ابیاتی دیگر از غزل حافظ ، خواجو و کمال خجند

حافظ :

چشم دارم که سلامی برسانی ز منش	گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا
محترم دار در آن طره عنبر شکنش	گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد
سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش	در مقامی که بیاد لب او می نوشند
هر که این آب خورد رخت بدریافتنش	عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش	شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است
ابیاتی از غزل خواجو :	

که دمد سنبل سیراب ز برك سمنش	راستی را که شنیده است بدینسان سروی
آستین پر شود از نافه مشك ختنش	هر که در چین سر زلف بتان آویزد
بوی یوسف نتوان یافت جز از پیرهنش	گرچه از مصر دهد آگهی افاس نسیم
تا در مرك كجا یاد بود از وطنش	هر غریبی که مقیم در مهرویان شد

کشته عشق چو از خاک لحد برخیزد چون نکوتر نگری تر بود از خون کفنش
 من نه آنم که به تیغ از تو بگردانم روی شمع دل سوخته نبود غم گردن زدنش
 دوش خواجو سخنی از لب لعلت می گفت به چکید آب حیات از لب و تر شد سخنش
 البته با مقایسه غزل خواجو و کمال ، دو غزل خواجو بمراتب نسبت به غزل
 کمال ارجحیت هائی دارد که اگر در معیار حافظ نیست ولی از کار کمال بالاتر
 و بهتر است :

ابیاتی از غزل کمال خجند :

نتوانست قبا راز میانش پوشید آن قبا بود بریده به قد پیرهنش
 با همه دامن پاکیزه چو گل جز به خیال پیرهن نیز نیارست بسودن بدنش
 زان لب پرزشکر لطف همی بارد و بس که پرورد خط او به نبات حسنش
 گوئیا غنچه بآن لب ز لطافت دم زد که دهان خورد کند باد صبا از زدنش
 با تو هر سرو که از باد بدعوی افتد باغبانان سوی آتش ببرند از چمنش
 عالمی روی نهادند به اشعار کمال که خیالات لطیف است در آب سخنش

چند بیت از غزل دیگر خواجو :

گر در آئینه در آن صورت زیبا نگرد بو که معلوم شود صورت زیبای منش
 نتواند که شود بلبل بیچاره خموش چون نسیم سحری بر خورد از نسترش
 خواجو از چشمه نوش تو چو راند سخنی می چکد هر نفسی آب حیات از سخنش

سلمان ساوجي
واميختگي غزل هاي او با غزل حافظ

از سلمان ساوجی و آمیختگی غزل‌های او با غزل حافظ پیش از این سخن گفته‌ایم و لزومی به توضیح و تشریح بیشتر ندارد. آنچه مسلم است غزل‌های سلمان با همه ارزشهایی که دارد از نظر مضمون و اندیشه با اندیشه حافظ قابل مقایسه نیست و هرگز گسترش فکر و جهان بینی حافظ و نگرش‌های فلسفی او نسبت به زندگی و طبیعت در شعر سلمان وجود ندارد. اما با اینهمه گروهی معتقدند چند غزل سلمان بجهت تشابه بیانی و احتمالاً وجه اشتراك فکری وارد دیوان حافظ شده و بنام معروفیت یافته است. خود حافظ نیز گذشته از استقبال و اقتفا، گاهی بیت و مصراع غزل سلمان را هم در غزل خود جای داده است.

در اینجا غزلی معروف از حافظ را با غزلی از سلمان مقایسه می‌کنیم. این

دو غزل دارای ردیف‌هایی مشکل است و جز شاعری استاد و آگاه به‌زیر و بم سخن و بازیهای کلامی کسی نمی‌تواند آنچنان از عهده برآید که کلامش به‌سستی و ضعف نگراید . بسیاری از شاعران بعد از حافظ خواسته با این ردیف غزل بسازند ولی آنقدر در بند صنعت و پیروی از صنایع بدیعی و بیانی بوده‌اند و آنقدر تلاش کرده‌اند که مضمونی متناسب با ردیف « شمع » پیدا کنند که غزلشان جز مجموعه‌ای از لفظ چیزی دیگر نیست . اما حافظ با اینکه یازده بیت با ردیف شمع دارد ولی در هیچیک از ابیات صنعت بر اندیشه غالب نشده است و با اینکه هر بیت آن دارای صنایع لفظی و تشابهات و ترادفات و قراین کلامی بسیار است ولی ناهمواری و تظاهر صنعت مشهود نیست و طبق شیوه کار حافظ صنعت آنچنان ماهرانه و استادانه و پنهانی بکار گرفته شده که چشم ذهن را نمی‌زند و آدمی احساس نمی‌کند شاعر با تعمد بر آن بوده است که اینهمه تناسبات و تشابهات بکار گیرد:

مطلع غزل حافظ این است :

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع

بحر رمل مثنی محذوف :

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مطلع غزل سلمان ساوجی در همین وزن و با همین قافیه و ردیف چنین است :

چند گوئی با تو یکشب روز گردانم چو شمع

بس عجب دارم که امشب تا سحر مانم چو شمع

حافظ مسلماً این غزل را روبروی داشته و بر آن بوده که از ردیف تقریباً مشکل آن هراس نکند و بر این اسب سرکش و وحشی سوار شود و ماهرانه او را رام کند و بهر جا که می‌خواهد او را بکشاند . بهمین جهت گاهی درست مضمونی از سلمان را گرفته است و با همان قافیه و یا قافیه‌ای دیگر بیتی شاهکار ساخته است مثلاً این بیت سلمان را :

رشته عمرم پایان آمد و تابش نماند
چاره‌ای اکنون بجز مردن نمیدانم چو شمع
چنین باز سازی کرده‌است، البته با مضمونی تازه و ظرائفی که خاص خود اوست :
رشته صبرم به مقراض غمت بریده شد
همچنان در آتش هجرتو سوزانم چو شمع
با این بیت دیگر :

سلمان :

گر سرم برداری از تن رو نگردانم ز حکم
ورنهی بر پای بندم ، بنده فرمانم چو شمع

حافظ :

گر کمیت اشك گلگونم نبودی گرم رو
کی شدی پیدا به گیتی راز پنهانم چو شمع
با تشابه و در عین حال تفاوتی که در این بیت سلمان :
دامنت خواهم گرفت امشب چو مجمر ، و ر زمن
برفشانی آستین ، من جان بر افشانم چو شمع

و این بیت حافظ :

همچو صبحم يك نفس باقی است تا دیدار تو
چهره بنما دلبر! تا جان بر افشانم چو شمع
وجود دارد ، معلوم می شود که با يك بیان و يك کلام میتوان دو گونه اندیشه
را عرضه کرد ، در بیت حافظ سخن از صبح است و جان بر افشانی شمع در آخرین
دم عمر و آفتاب روی معشوق که با آمدنش شمع را نه عمری است نه توانی که
بازماند و نور افشانی کند ، در بیت سلمان نیز سخن از شب است و مجمر و آستین
افشاندن و جان افشانی اما روابط لطیف و باریکی که در بیت حافظ است و ظرائف
بیانی که چون ابریشمی شفاف دنیائی از تناسبات را بهم پیوسته هرگز در بیت سلمان نیست.

ایات دیگر غزل سلمان و غزل حافظ چنین است :

سلمان :

آبم از سر در گذشت و من باشك آتشین

سرگذشت خود، همه شب باز میرانم چو شمع

حافظ :

در میان آب و آتش همچنان سرگرم تست

این دل زار زار اشکبارانم چو شمع

سلمان :

احتراز از دود من میکن که هرشب تا بروز

در بن محراب ها گریان و سوزانم چو شمع

حافظ :

در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست

ورنه از آهم جهانی را بسوزانم چو شمع

سلمان و حافظ هر دو معشوق را صدا می زنند و او را می خوانند اما

سلمان چنین می گوید :

رحمتی آخر که من می میرم و بر سر مرا

نیست دلسوزی به غیر از دشمن جانم چو شمع

اما حافظ رحمت نمی خواهد از همان آغاز بیت تفاوت سخن آشکار است :

سر فرازم کن شبی از وصل ای نازنین تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع

این دو بیت حافظ از جمله ایات حافظ است که تشابهات و تناسبات معنی

را در فضائی بکار گرفته که تضاد کلمات خود موجب روابط متناسب بیانی شده است

و از پیوستن و کنار هم قرار دادن کلمات متضاد ، تناسب و نزدیکی مفهوم گرفته

است و این از معجزات کار حافظ است :

کوه صبرم نرم شد، چون موم در دست غمت تادر آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع

بی جمال عالم آرای تو روزم چون شب است
با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع
که منظور کلمات : کوه ، نرم ، موم ، آب ، آتش ، گدازان ، روز ، شب و
کمال و نقصان است .

چند بیت از غزل سلمان :
میدهم سر رشته خود را بدست دوست باز
گرچه خواهد کشت ، میدانم بیایانم چو شمع
کنده در پای ورسن در گردن خود کرده ام
گر نخواهی کشتنم برخیز و بنشانم چو شمع
مقطع غزل سلمان و غزل حافظ چنین است :
مدعی گوید که سلمان ، او ترا دم میدهد
گو دمم میدهد که من خود مرده آنم چو شمع

حافظ :
آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع

مقابله چند غزل از حافظ

با غزلهائی از

کمال خجند، عراقی، خواجو، سعدی

عرفان عراقی، عرفان حافظ

قافیه های غزل حافظ ، دریچه هائی به چشم اندازهای تازه و بدیع

غیر از غزلی باردیف «شمع» حافظ غزل های دیگری هم دارد که باردیف هائی نظیر آن ساخته شده ولی همه آنها از استواری و بیان خاص حافظ برخوردار است و هر غزلی که دارای این خصوصیات نیست با اینکه در دیوان حافظ آمده و حتی استادان آنرا تأیید کرده اند ولی اگر چه می توان آنرا در دیوان حافظ پذیرفت اما نمی توان بعنوان غزل حافظ و حرف حافظ در اصالت آن شك نکرد. یعنی حافظ اگر هم خواسته است غزلی با ردیف مشکل و بعید بسازد، کاری کرده است که نمودار شیوه مشخص بیانی او باشد و در نتیجه اگر می خواست غزلی هم با ردیف «کاغذ» بسازد نمی گفت: بنویس دل ببار کاغذ... لا اقل غزلی در معیار، غزل «شمع» و غزل «فراق» می ساخت. مطلع غزل «فراق» چنین است:

زبان خامه ندارد سربیان فراق

و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق

بحر معجنت مثنیٰ مقصوره- مفاعن فعلاتن مفاعلن، فعلان
کمال خجند، درهمین وزن ولی باقافیه‌ای متفاوت غزلی دارد که مطلع آن
چنین است:

هوای وصل تو دارد غریق بحر فراق
چو تشنه‌ای که بآب روان بود مشتاق

ابیاتی از غزل حافظ و غزل کمال
حافظ :

رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب
قرین محنت و اندوه و همقران فراق
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال
بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق
سری که بر سرگردون به فخر می‌سودم
به راستان که نهادم بر آستان فراق
بیت زیبای این غزل این بیت است:

اگر بدست من افتد فراق را بکشم
که روز هجر سیه باد و خان و مان فراق
و عجیب اینکه در یکی دو نسخه معروف و تازه چاپ، این بیت را برداشته‌اند
و گاهی در حاشیه، اشاره به وجود آن شده است در صورتیکه گذشته از آنکه شیوه و
بیان آن با سایر ابیات متناسب و مشابه است دارای مضمونی تازه و بدیع نیز می‌باشد.

ابیاتی از غزل کمال:

هزار بار به گُرد جهان مه و خورشید
بر آمدند و نظیرت ندیده در آفاق
حدیث زلف درازت بگوش جان چورسید
به هم بر آمد از آن حلقه حلقه عشاق

مطلع غزل معروف دیگر حافظ که بصورت مثل سائر در آمده وبرزبان همه جاری است این است:

اگر شراب خوری ، جرعه‌ای فشان برخاك
از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باك
بحر مجتث مثنی مقصور - مفاعلن فعلاتن، مفاعلن فعلاتن
عراقی در همین وزن و با همین قافیه چند غزل دارد که مطلع هائی چنین دارند
بیا کسه دل پاك كردم از خاشاك
در این خرابه تو خود کی قدم نهی ، حاشاك
وغزلی دیگر با این مطلع:

دلی که آتش عشق تواس بسوزد پاك
ز بیسم آتش دوزخ چرا بود غمناك
در همین وزن و قافیه غزل دیگر حافظ با این مطلع آغاز می‌شود:
هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاك
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك
غزل دیگر عراقی نیز در این وزن و با همین قافیه، چنین است:
گر آفتاب رخت سایه افکند برخاك
زمینیان همه دامن کشند بر افلاك
حافظ در ساختن بیت دوم این غزل از مصراع شعر ظهیر فاریابی استفاده کرده است:

« مرا امید وصال تو زنده می‌دارد »
و گرنه هر دم از هجرتست بیسم هلاك
که مصراع اول این بیت از این بیت ظهیر گرفته شده:
مرا امید وصال تمو زنده می‌دارد
و گرنه بی تو نه جانم بماند ، نه اثرم

از عراقی درمقابله های قبل سخن گفته ایم و بخصوص از تفاوت عرفان او با عرفان حافظ بحثی مفصلی داشته ایم و اینك لزومی به تکرار آن گفته ها نیست آنچه روشن است و درمقابله این غزلها نیز با دوغزل حافظ مشخص خواهد شد تفاوتی است که در بیان مرموز و کنائی و گسترده حافظ و زبان ساده و یکنواخت و محدود عراقی وجود دارد عراقی از کلمه يك معنی واحد و معین می گیرد در صورتیکه حافظ کلمه را مانند منشوری متبلور در جهت آفتاب فرار می دهد و مفاهیم و معانی متعددی از آن می گیرد.

کلمات هلاك، امساك، مفاك و تاك که در ابیات غزل اول حافظ قافیه ابیات عظیم و درخشانی شده اند در هیچکدام از چهارغزل عراقی نیامده است و این خود گواه بر محدودیت فکری عراقی نسبت به گشادگی و وسعت اندیشه حافظ است زیرا قافیه های تاك، مفاك، امساك و هلاك مثل دریاچه هائی به چشم اندازهای وسیع تخیل حافظ بوده اند و در چهارغزل عراقی تکرار همان قوافی معهود و محدود دلیل بر نگرش او تا فاصله ای مشخص است.

چهاربیت غزل حافظ با قوافی مذکور چنین است:

مهندس فلکی راه دیر شش جهتی
چنان بیست که ره نیست زیر دام مفاك
برو هر آنچه توداری بخور، دریغ مخور
که بیدریغ زند روزگار تیغ هلاك
چه دوزخی، چه بهشتی، چه آدمی، چه پری
به مذهب همه کفر طریقت است امساك
فریب دختر زر طرفه می زند ره عقل
مباد تا به قیامت خراب طارم تاك
اما «خاك» که در ابیات سه غزل از عراقی چنین قافیه شده است:

کدام دل که زجور تو دست بر سر نیست
 کدام جان که نکرد از جفات بر سر خاک
 اگر بسوخت عراقی دل تو زین آتش
 بیار آب ز چشم بریز بر سر خاک
 بمن نگر که بمن ظاهراست حسن رخت
 شعاع خود ننماید، اگر نباشد خاک
 درغزل اول حافظ قافیه این بیت است:
 به خاک پای توای سرو ناز پرور من
 که روز واقعه پا وانگیرم از سر خاک
 و درغزل دوم حافظ قافیه بیت مقطع است:
 به چشم خلق، عزیز جهان شود حافظ
 که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک
 ابیاتی دیگر با اشتراك کلمات قافیه درغزلهای حافظ و چهارغزل عراقی.
 عراقی:

دلم که آینه‌ای شد چرا نمی‌تابد
 در او رخ تو، همانا که نیست آینه پاک
 عراقی:

دل من آینه تست پاک می‌دارش
 که روی پاک نماید، بود چو آینه پاک
 حافظ:

به راه میکده حافظ خوش از جهان رفتی
 دعای اهل دلت باد مونس دل پاک

عراقی:
 کدام دل که به خون در نمی‌کشد دامن
 کدام جان که نکرد از غمت گریبان چاک

عراقی :

اگر نبودی بر من لباس هستی تو
زبی نیازی تو کردمی گریبان چاك

حافظ :

نفس نفس اگر از بباد نشنوم بویت
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاك

عراقی :

مرا به زیور هستی خود بیارائی
و گرنه سوی عدم ، کی نظر کنی ، حاشاك!

حافظ :

رودبه خواب دوچشم از خیال تو ، هیهات!
بود صبور دل اندر فراق تو ، حاشاك!
کلمه « تریاك » که بمعنی پادزهر است در چهارغزل عراقی کلمه قافیه برای
چهاربیت شده است:

عراقی :

کنون اگر نرسی کی رسد به فریادم
مرا که جان به لب آمد کجا برم تریاك

درغزل دوم :

دلم که خون جگر می خورد ز دست غمت
در انتظار تو صد زهر خورده بی تریاك

درغزل سوم :

گرت بیافت در آتش کجا رود به بهشت
و گرچشد ز کفت زهر ، کی خورد تریاك

درغزل چهارم :

لب تو بر لب من نه ، بیار و بوسه بده
چو جان من به لب آمد چه می کنم تریاک

حافظ :

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
و گر تو زهر دهی به که دیگری تریاک
« ادراک » کلمه قافیه دردوبیت ازدو غزل عراقی است :

در غزل اول :

چو آفتاب به هر ذره می نماید رخ
ولیک چشم عراقی نمی کند ادراک

در غزل دوم :

برای صورت خود سوی من نگاه کنی
برای آنکه بمن حس خود کنی ادراک

در غزل حافظ چنین قافیه شده است :

ترا چنانکه گوئی ، هر نظر کجا بیند ؟
بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک

کلمه « فتراک » نیز که در بیتی از غزل عراقی چنین قافیه شده است :

دل مرا که بهر حال صید لاغر تست
چو می کشیش ، میفکن ، ببند بر فتراک

در غزل حافظ چنین شکل گرفته است :

عنان نیبچم اگر می زنی به شمشیرم
سپر کنم سرو دستت ندارم از فتراک

غزل دیگر حافظ که با قافیه ای مشکل و کمی نامقبول ساخته شده غزلی است

با این مطلع :

اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول
رسد زدولت وصل تو کار من به اصول

بحر مجتث : مفاعلن فعلا تَن مفاعلن فعلات
این غزل حافظ را باغزلی از سعدی و غزلی از خواجه در همین وزن و با همین
قافیه مقابله و مقایسه می کنیم.

مطلع غزل سعدی و غزل خواجه چنین است:
سعدی :

من ایستاده ام ایسَنک بِخِدمَت مشغول
مرا از آن چه ؟ که خدمت قبول یا نه قبول

خواجه :

مرا که نیست به خاكَ درت امید وصول
کجا به منزل غربت بود مجسمال نزول
سعدی نیز هرجا از اینگونه قوافی و ردیف استفاده کرده طبق معمول آنچنان
استادانه و چابکانه و ماهرانه از پیچ و خم ها و فرازونشیب ها گذشته است که هیچ لغزشی
اورا از پای در نیاورده و درمانده نکرده است و اغلب همان کلمات ناهنجار سنگین
چنان گرفته که تناسب و تجانس یافته است این غزل نیز از آن جمله غزلهاست که پا
بپای حافظ شکل گرفته و حرکت تکاملی داشته است.
کلمه «مقتول» قافیه مشترک در بیتی از خواجه و حافظ است.

خواجه :

بروز حشر سر از موج خون برون آرد
کسیکه گشت به تیغ مفارقت مقتول
«ملول» کلمه قافیه در غزل خواجه، سعدی و غزل حافظ است:

خواجه :

چو ره نمی برم از تیرگی به آب حیات
شده است جان من تشنه از حیات ملول

سعدی :

ملاقت نکنم گر چه بی وفا یاری
هزار جان عزیزت فدای طبع ملول

حافظ :

کجا روم چکنم ، حال دل کرا گویم
که گشته‌ام زغم و جور روزگار ملول

حافظ با قافیه «لام» چند غزل دیگر دارد که همه آنها با اینکه قافیه‌ای تقریباً
بعید دارد ولی غزلهائی زیبا و استوار است و از ویژگیهای کار حافظ برخوردار است
از جمله این غزل :

به وقت گل شدم از تسویه شراب خجل
که کس مباد ز کردار ناصواب خجل
صلاح من همه جام می است و من زین بحث
نیم ز شاهد و ساقی بهیچ باب خجل

مقابله غزل حافظ
با چند غزل از
سلمان، سعدی، کمال
خجند، اوحدی و...

غزلی از حافظ را با غزلی از سلمان ساوجی مقابله می کنیم
 مطلع غزل زیبای حافظ این است:
 بار ها گفته ام و بار دگر می گویم
 که من دلشده این ره نه به خود می پویم
 بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
 غزل سلمان در همین وزن و با همین قافیه چنین شروع می شود
 قدمی کو ، که بیابان فراق می پویم
 یا دماغی که ز بسوی تو نسیمی پویم
 ابیات دوم غزل حافظ و غزل سلمان با اشتراك كلمه قافیه چنین است:

سلمان :

گرچه گوی سخن اندر خم چو گان من است
وصف چو گان سر زلف ترا چون گویم

حافظ :

در پس آینه طوطی صفتش داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم
«می رویم» که در این بیت حافظ - که شاه بیت غزل است - قافیه شده در

غزل سلمان نیست :

حافظ :

من اگر خارم اگر گل ، چمن آرائی هست
که از آن دست که می پروردم ، می رویم
ایات دیگری از غزل سلمان و غزل حافظ :

سلمان :

رفته بر بادم و از باد ترا می پرسم
غرقه در آبم و در آب ترا می جویم

حافظ :

دوستان عیب من بیدل حیران مکنید
گوهری دارم و صاحب نظری می جویم

سلمان :

بوئی از میکده عشق تو بیهوشم کرد
ساقیا باده میما که بس است این بویم

حافظ :

حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی
گو مکن عیب که من مشک ختن می بویم

سلمان :

دیگران در طلبت گسر بنشینند از پای
من کی از پای نشینم که بسر می‌پویم

حافظ :

گر چه با دلق ملمع می‌گلگون عیب است
مکنم عیب کسزورنک ریا می‌شویم
غزلی دیگر از حافظ را با غزلی از سعدی مقابله می‌کنیم:

به غیر آنکه بشد دین و دانش از دستم
بیا بگو که ز عشقت چه طرف بریستم
بحرمجت : مفاعلن، فعلاتن مفاعلن فعلن

مطلع غزل سعدی در همین وزن و با همین قافیه چنین است
به خاکپای عزیزت که عهد نشکستم
زمن بریدی و با هیچکس نپیوستم
در اینجا نیز حافظ مصراعی از سعدی را در بیت دوم غزل خود آورده است
و بشیوهٔ همیشگی خود آنرا چنان در غزل خود جای داده که از صورت اولیه‌ای که
داشته بهتر و کاملتر است:

بیت دوم غزل حافظ با مصرع سعدی چنین است :

اگر چه خرمن عمرم غم تو داد بباد
« به خاکپای عزیزت که عهد نشکستم »

ابیات دیگر غزل حافظ و غزل سعدی:

سعدی :

شگفت مانده‌ام از بامداد روز وداع
که برنخاست قیامت چو بی تو بنشستم

حافظ :

بیار باده که عمریست تا من از سرامن
بکنج عافیت از بهر عیش نشستم

سعدی :

نماز مست شریعت روا نمی‌دارد
نماز من که پذیرد که روز و شب مستم

حافظ :

اگر زمردم هشیاری ای نصیحت گو
سخن به خاك میفکن چرا که من مستم

سعدی :

چنین که دست خیالت گرفت دامن من
چه بودی ار برسیدی بدامنست دستم

حافظ :

چگونه سر زخجات برآورم بر دوست
که خدمتی بسزا برنیامد از دستم
برای آنکه تفاوت تفکر دو شاعر بزرگ زبان فارسی را درک کنیم، بهترین کار
همان بررسی آثار آنها و مقابله آنها باهم است در اینجا نیز با مقابله دو غزل از حافظ و
سعدی تفاوت عمقی و وسیع اندیشه‌های آنها را بررسی می‌کنیم.

غزل حافظ با این مطلع آغاز می‌شود:

بگذار تا بشارع میخانه بگذریم
کز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم
بحر مضارع مثنی اخرب مقصور، مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان
مطلع غزل سعدی در همین وزن و با همین قافیه چنین است :

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم

آنچه مسلم است اینستکه حافظ با آگاهی از غزل سعدی و از روی تعمد خواسته است که غزلی باقتضای غزل سعدی بسراید ولی تفاوتی که در نگرش حافظ و نوع برداشت او از زندگی نسبت به سعدی وجود داشته خود بخود سخن اورادر مسیری دیگر وجهتی دیگر کشانده است و مضمون عاشقانه سعدی به مفهومی عالی و انسانی تبدیل شده سعدی می گوید: بگذار تا از مقابل روی تو بگذریم و از این موهبت بهره بریم و اگر توفیق نصیب شود و بتوانیم پنهانی در رخسار تو نگاه کنیم. این منتهای آرزوی شاعر عاشق پیشه و اهل حال و قال است اما حافظ مثل همیشه آرزوی دیگری دارد او نیازمند نگاه دزدانه در چهره معشوق نیست، در جستجوی آرامش و پناهی است که در شمایل خوب معشوق نیست، محتاج چیز دیگری است، سعدی و حافظ از یک دریچه به خارج نگاه کرده اند اما چشم اندازهای آنها متفاوت است سعدی در اینجا زندگی و دلبستگی های آدمی را در همان محدوده خواستن و نخواستن می بیند اما حافظ انسان را با همه گرفتاریها و مصائب و درماندگی های فراوانش می نگرد می خواهد از شارع میخانه بگذرد تا اگر امکان داشته باشد برای رهایی از درد سنگین و زخم عمیق روح آزرده اش داروئی به چنك آورد و آبی بر آتش سرکشی های درون خویش بریزد. اینجا است که دیگر نمی توان اشتراك قافیه و وزن را عامل تشابه بحساب آورد و اینجا است که دیگر سعدی، سعدی است و حافظ، حافظ است هر دو شاعرند و هر دو شیرازی و هر دو غزل گفته اند اما سخن هر کدام جهت و حرکتی متفاوت دارد.

ابیات دیگر غزل هم در همین معیار حرکتی تکاملی دارد و هر بیت نشانگر اندیشه ای خاص و تفکری دیگر است. اما چون حافظ از سر هر مضمون زیبا و دل انگیز ازهر که، نمی تواند بگذرد در اینجا هم کاری عجیب کرده است و مصراع اول غزل سعدی را مصراع دوم بیتی از غزل خود قرار داده و کلام زیبا ولی محدود سعدی را شمول و کمال بخشیده و بیتی چنین ساخته است:

حافظ :

زان پیشتر که عمر گرانمایه بگذرد

« بگذار تا مقابل روی تو بگذریم »

ابیات دیگر غزل سعدی و غزل حافظ ، با اشتراك و اختلاف کلمه قافیه

چنین است :

سعدی :

شوق است در جدائی وجور است در نظر

هم جور به که طاقت شوق نیاوریم

حافظ :

چون صوفیان به حالت رقصند در سماع

ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم

سعدی :

گفتی زخاك بیشترند اهل عشق و ما

از خاك بیشتر ، نه که از خاك کمتریم

حافظ :

از جرعه تو خاك زمین در و لعل یافت

بیچاره ما که پیش تو از خاك کمتریم

سعدی :

از دشمنان برنند شکایت بدوستان

چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم؟

حافظ :

حافظ ، چوره به کنگره کاخ وصل نیست

با خاك آستانه این در بسر بریم

غزل بزرگ ودلاویز ورنگین حافظ که در اینجا مورد بررسی است وبا غزل

کمال خجند مقابله می شود غزلی است با این مطلع :

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا کز چشم بیمار هزاران درد برچینم
بحر هزج مثنی سالم: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
غزل کمال باهمین قافیه و درهمین وزن چنین مطلعی دارد:
چه خوشتر دولتی زینم که دائم با تو بنشینم
که سیری نیست از رویت مرا چندانکه می بینم
ابیات دیگر غزل کمال و غزل حافظ

کمال :

به چشم ناتوان زینسان که بردی خوابم از مژگان
نه بیند دل بخواب اکنون که آید سربالینم
حافظ :

شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین
اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
کمال :

شب هجرانت از هر سو فشاندم اشک دور از تو
چومه گشت از نظر غائب برفت از دیده پروینم
حافظ :

رموز عشق و سرمستی زمن بشنونه از واعظ
که با جام و قدح هر شب قرین ماه و پروینم
غزل دیگر حافظ که با غزل کمال خجند از نظر وزن و قافیه وجوه مشترک دارند
غزلی است بسیار معروف با این مطلع در همان بحر هزج سالم
بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلك را سقف بشكافیم و طرح نو در اندازیم
بحر هزج مثنی سالم: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
غزل کمال خجند گذشته از وزن و قافیه از نظر مضمون و فضای اندیشه نیز با غزل

حافظ نزدیکی های بسیار دارد و چنانکه خواهیم دید همان اندیشه‌هایی که حافظ با ساقی در میان می‌گذارد و می‌خواهد با کمک او بنیاد غم را بر اندازد کمال هم خطاب به ساقی می‌گوید ولی نوع بنیان متفاوت، کلیت غزل را تغییر داده و غزل حافظ اعتباری دیگر بخشیده است و چنان است که در ذره ذره غزل شور و حرکت و شادی و سرخوشی مثل خون جریان دارد. غزل کمال چنین شروع می‌شود:

بیا ساقی که بیخ غم بدور گل بر اندازیم
می‌گلگون طلب داریم و گل درساغر اندازیم

ابیات دیگر غزل کمال و غزل حافظ

کمال :

سررقص و سراندازی است سرو و لاله را، هم

سهی سروی بدست آریم و در پایش سر اندازیم

حافظ :

چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم

ابیات دیگر غزل کمال و غزل حافظ :

کمال :

گر از شوق جمال گل گرفته لاله جام مل
کله بر آسمان انداخت ما زان برتر اندازیم

حافظ :

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم

کمال :

به خاک پای خود چندان بده فرصت سرمارا
که بر گیریمش از پای پهای دیگر اندازیم

حافظ :

سخندانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم
این غزل حافظ آنچنان شورانگیز و زنده است که گوئی روح شراب و جان
شادی در آن حرکت دارد ایات دیگر آن نیز خواندنی و دل انگیز است :
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم
صبا خساك وجود ما بدان عالی مقام انداز
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد
بیا کاین داورها را به پیش داور اندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم
شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم
سخندانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم

انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر فارس

۲۵۲۷	رسال	۱- راهنمای موزه پارس
»	»	۲- » » تخت جمشید
»	»	۳- سه نمایشنامه
۲۵۲۸	»	۴- چند سخنرانی
»	»	۵- واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی
۲۵۲۹	»	۶- بناهای تاریخی و آثار هنری جلگه شیراز
»	»	۷- تاریخچه مسجد جامع عتیق شیراز
»	»	۸- چند گفتار
۲۵۳۰	»	۹- پارسکده
»	»	۱۰- تاریخچه مسجد سلطانی و کیل
۲۵۳۲	»	۱۱- شرح حال ابوریحان بیرونی
۲۵۳۳	»	۱۲- نوید دیدار
»	»	۱۳- حافظ در اوج - جلد اول
»	»	۱۴- بازیهای محلی فارس
»	»	۱۵- گوشه‌هایی از فرهنگ عامه مردم شیراز
۲۵۳۴	»	۱۶- نمایشنامه رستم و سهراب

- ۱۷- چهاربازار قدیمی در فارس در سال ۲۵۳۲
- ۱۸- بناهای تاریخی و آثار هنری جلگه شیراز » ۲۵۳۵
- چاپ دوم
- ۱۹- باغ دلگشا » »
- ۲۰- بازار قیصریه لار » »
- ۲۱- مثلثات سعدی » ۲۵۳۶
- ۲۲- حافظ در اوج - جلد دوم » »
- ۲۳- یازده مقاله در زمینه فرهنگ عامه » »

انتشارات انجمن کتابخانه‌های عمومی شیراز

- ۱- کتابخانه ملی فارس در سال ۲۵۲۷
- ۲- فهرست کتب خطی کتابخانه ملی فارس » ۲۵۳۱
- جلد اول
- ۳- تاریخچه کتابخانه ها و مطبوعات و » ۲۵۳۶
- چاپخانه‌های فارس